

مسأله نفت شمال

ماجرای نفت شمال با ورود هیأت اقتصادی شوروی به ریاست کافتارادزه، برای کسب امتیاز نفت در اراضی گسترده‌ای که آذربایجان، گیلان، مازندران و قسمتی از سمنان و خراسان شمالی را شامل می‌شد، آغاز گردید و به بحران دیپلماتیک جدی میان ایران و شوروی منجر شد. این واقعه بی‌تردید، سرمنشأ و سبب‌ساز حوادث و ماجراهای دیگر در مازندران و آذربایجان و کردستان و سایر مناطق تحت اشغال شوروی بود. چنانکه گفتیم، کشاندن پای حزب توده ایران به این جریانات و جانبداری بی‌چون و چرای رهبری حزب از خواست‌ها و اقدامات و دخالت‌های ناروای دولت شوروی در امور ایران، سیمای تا آن روز شناخته شده مستقل و ملی حزب را تیره و چرکین ساخت. و حزب را بسوی دنباله روی و وابستگی سوق داد. لذا ارزیابی درست و واقعی از آن، اهمیت دارد. آنچه کیانوری از این ماجرا روایت می‌کند، به مانند سایر مسائل، پر است از مطالب نادرست و تحریف واقعیت‌های تاریخی. شگفت‌آور است که کیانوری به خود اجازه می‌دهد این مطالب را در ایران بازگوید. گوئی وی با مردم يك کشور دور افتاده و بی‌خبر از تاریخ ایران طرف است! من از میان مطالب متعدد نادرست این بخش، فقط روی يك موضوع اصلی تکیه می‌کنم.

کیانوری برای دفاع بیهوده از شوروی مدعی است که تقاضای امتیاز نفت شمال از

سوی وی، صرفاً يك مانور سیاسی بود تا نفت شمال در اختیار کمپانی‌های آمریکایی قرار نگیرد: «اصل و ریشه این بود که نفت به آمریکائی‌ها داده نشود».^۱ وی برای به کرسی نشاندن نظر خود، به احکام نادرستی متوسل می‌شود. مثلاً می‌گوید: «ساعد امتیاز تمامی مناطق شمال کشور را به کمپانی‌های آمریکائی داد». در همین چند کلمه دو خطای فاحش تاریخی وجود دارد. اولاً - دولت ساعد هیچ‌گونه امتیازنامه‌ای یا قراردادی با کمپانی‌های آمریکایی یا انگلیسی منعقد نکرده بود. یعنی کار مذاکرات مقدماتی به آنجاها نکشید. ثانیاً - موضوع مذاکره با کمپانی‌های انگلیسی و آمریکایی اصلاً مربوط به نفت شمال ایران نبود! نخست‌وزیر ساعد، در پاسخ به استیضاح طوسی و دکتر رادمش، بتاريخ ۱۹ مرداد ۱۳۲۳ جریان ماقع را توضیح می‌دهد. روشن می‌گردد که موضوع از حد پیشنهادهای ارائه شده از سوی کمپانی‌های خارجی، به دولت ایران و اعاده آن‌ها از سوی وی به کمیسیون مرکب از انتظام، نخعی، پیرنیا، آرام و ویویان تجاوز نکرده است. موضوع پیشنهاد شرکت‌های روبال - دوچ استاندارد و اکيوم و سینکلر نیز مربوط به مناطق جنوب شرقی ایران، یعنی بلوچستان و کرمان بود، نه شمال ایران! ملاحظه می‌شود که استدلال کیانوری از پایه نادرست و من‌درآوردی است. کافیت اضافه گردد که در مقاله شرم‌آور طبری در باره «حریم امنیت» که آن روزها برای موجه جلوه دادن تقاضای امتیاز نفت شمال، به میان آورده شد، از جمله چنین آمده است: «اگر دولت آمریکا که چنانچه گفتیم در جستجوی یافتن مناطق نفوذی است و علاقه دارد که در سیاست بعد از جنگ قویاً دخیل باشد، به وسیله کمپانی‌های خود درصدد استخراج معادن نفت بلوچستان برآید، این بسیار طبیعی است که همسایه شمالی از لحاظ منافع بین‌المللی خود دست به همین اقدام بزند». و بالاخره بنام حزب توده پیشنهاد تقسیم گوشت قربانی می‌کند: «عقیده دسته‌ای که من شخصاً در آن دسته قرار دارم این است که دولت به فوریت برای امتیاز نفت شمال به شوروی و نفت جنوب به کمپانی‌های آمریکایی و انگلیسی وارد مذاکره شود...»!^۲

حتی در عالم فرض، اگر هم موضوع پیشنهاد شرکت‌های انگلیسی و آمریکائی، نفت شمال بود. و قصد شوروی، آن‌گونه که کیانوری مدعی است، فقط جلوگیری از آن، يك اخطار دولت شوروی در آن زمان و یادآوری قرارداد ۱۹۲۱، کافی بود که هر دولت بر سر کاری در ایران، ماست‌ها را کیسه کند. چنانچه در اوج قدرت رضاشاه، قرارداد نفت با شرکت آمریکایی سینکلر برای استخراج نفت شمال با يك اخطار به دولت شوروی و

یادآوری قرارداد ۱۹۲۱، با وجود آنکه قرارداد با شرکت آمریکایی بسته شده بود، ملغی گردید. چه رسد به سال ۱۳۲۳ و وضع آن دوران و حضور ارتش پیروزمند شوروی در خاک ایران! اسکندری در خاطراتش یادآوری می‌کند که در قرارداد ۱۹۲۱ صریحاً قید شده است که دولت شوروی امتیازات نفت شمال و امتیازاتی را که در کویر خوریان داشت به دولت ایران بازمی‌گرداند. ولی ماده‌ای در قرارداد گنجانده شده بود که چنانچه دولت ایران در نظر داشته باشد امتیازات نفت شمال را واگذار کند، بدو بایستی شوروی را مقدم شمرده و موضوع را به او اطلاع دهد.^۳ کامبخش نیز در کتاب خود به این موضوع و ماده ۱۲ قرارداد استناد می‌کند.^۴ لذا از مجموع این داده‌ها روشن می‌گردد، آنچه در میان نبود، همین تقاضای امتیاز نفت شمال از سوی کمپانی‌های انگلیسی و آمریکایی است. ناگفته نماند که در این باره، مطالب نادقیقی نیز در خاطرات ایرج اسکندری است. اما پرداختن به آنها موضوع نقد حاضر نیست.

دولت ساعد سه هفته بعد از ورود هیأت اقتصادی شوروی (۱۶ مهرماه ۱۳۲۳)، بدو در جلسه خصوصی مجلس و سپس در نطق علنی خود (۲۷/۷/۲۳)، تصمیم دولت را مبنی بر مسکوت گذاشتن موضوع اعطای امتیاز نفت تا خاتمه جنگ جهانی اعلام می‌کند. روشن است که این تصمیم، عکس‌العمل نسنجیده‌ای در برابر قصد هیأت اقتصادی شوروی بود. روش دولت ساعد، مغایر با موازین روابط دوستانه بین دو کشور همسایه آنهم در شرایط حضور نظامی شوروی در خاک ایران بود. دولت ساعد با همان گشاده‌روئی و حسن‌نیت که پیشنهادهای آمریکائی و انگلیسی را پذیرفته و به مطالعه و بررسی کمیسیونی واگذار نمود و به خرج دولت ایران دو نفر متخصص از آمریکا (و نه کشوری بیطرف) استخدام کرد، می‌توانست پیشنهادهای هیأت اقتصادی شوروی را نیز، در همان حد، مورد توجه قرار دهد. و اگر بنا به مصالح کشور مصلحت می‌دید، آن گونه که بعداً در طرح پیشنهادی دکتر مصدق قید شده بود، می‌توانست تصمیم نهائی درباره همه پیشنهادات را، چه آمریکائی و چه شوروی، به بعد از پایان جنگ جهانی و خروج ارتش‌های خارجی از ایران موکول کند. در آن صورت عمل دولت ساعد تا آن حد تحریک‌آمیز نمی‌نمود. و اگر این کار با درایت و انعطاف سیاسی لازم صورت می‌گرفت، چه بسا ماجرای آذربایجان را پیش نمی‌آوردند و از تراژدی بعدی و بدنامی‌ها نیز جلوگیری می‌شد.

کیانوری مدعی است که: «بعدها شوروی‌ها به ما گفتند که ما انتظار نداشتیم که نفت

شمال را به ما بدهند و به فکر بستن قرارداد هم نبودیم، ولی در جریان جنگ احساس کردیم که در آینده دشمن اصلی ما آمریکا خواهد بود و مستقر شدن آمریکائی‌ها در سرحدات شمال ایران و حتی در دریای خزر، خطر فوق‌العاده بزرگی برای ماست، و برای اینکه جلو این خطر را بگیریم این پیشنهاد را دادیم!»^۵ این هم از آن حرف‌های من‌درآوردی ویژه کیانوری است که به روال همیشگی، برای مجاب کردن طرف، بنا به اقتضای بحث، از کیسه رمالی خود بیرون می‌آورد. ساختگی بودن مطالب نیمه دوم جمله وی، درباره تقاضای نفت شمال از سوی آمریکا، با توضیحاتی که قبلاً دادیم، کاملاً بدیهی و نیازی به استدلال ندارد. اما نادرست بودن مطالب نیمه اول جمله، بدین معنا که گویا موضوع جدی نبود و شوروی‌ها اصلاً به فکر بستن قرارداد هم نبودند، چنانکه در شرح سیر بعدی حوادث نشان خواهیم داد، به ثبوت خواهد رسید. تازه این «شوروی‌ها» که کیانوری مدعی است مطالبی به وی گفته‌اند، کی‌ها هستند و در چه مقام و موقعیتی بودند، تا حرف آن‌ها ارزش و اعتباری داشته باشد! اگر منظور او، اشخاصی نظیر دکتر بارویان رئیس بیمارستان شوروی، یا ایوانف مورخ، یا کارکنان دون‌پایه آپارات شوروی نظیر سیمونکو باشند، تازه در صورت صحت چه ارزشی در برابر کردار و گفتار استالین و مولوتف دارد؟

مسلم آنست که برخلاف ادعای کیانوری، دولت شوروی، قویاً خواستار نفت شمال بود. کافتنارادزه در کنفرانس مطبوعاتی خود (۲ آبان ۱۳۲۳) بعد از تشریح موضوع و اعلام نواحی مورد تقاضای امتیاز، تصمیم فوق‌الذکر ساعد را «غیرصمیمانه و غیردوستانه» تلقی نمود. و اعلام کرد این تصمیم «همکاری نمایندگان دولت شوروی را در ایران با دولت ساعد در آتیه امکان‌ناپذیر ساخته است». به دنبال تهدید شوروی، دولت ساعد مجبور به استعفا شد (۸ آذر ۱۳۲۳). کافتنارادزه امید داشت با سقوط کابینه ساعد، دولت تازه‌ای بر سر کار آید که با تقاضای وی موافقت نماید. لذا هم‌چنان در تهران به انتظار نشست. قاطبه مجلس شورای ملی به نخست وزیر دکترو مصدق تمایل داشت، ولی چون شرط او را نپذیرفتند، امتناع کرد. سهام‌السلطان بیات که نسبتاً به بی‌طرفی معروف بود، به نخست وزیر انتخاب شد. در ۱۱ آذر ۱۳۲۳ در جریان بحث در اطراف برنامه دولت، دکترو مصدق طرح معروف خود را با قید دو فوریت مطرح ساخت. تصویب این طرح موجب شد که دولت‌های ایران تا پایان جنگ از هرگونه مذاکره‌ای درباره امتیاز نفت که اثر قانونی داشته باشد، ممنوع شوند. متأسفانه فراکسیون توده به این طرح مهم تاریخی رأی مخالف داد. این اقدام به ویژه از آن

جهت درخور تأسف است که چنانچه از نامه مورخ ۲۲ اسفند ۱۳۲۳ دکتر مصدق به ماکسیموف سفیر شوروی و نیز توضیحات بسیار جالب اسکندری^۶ برمی آید، دکتر مصدق طرح خود را با میانجی‌گری ایرج اسکندری، پس از جلب موافقت قبلی شوروی تدوین کرده بود.

کافتارادزه در ۱۷ آذرماه ۱۳۲۳، از نمایندگان مجلس در سفارت شوروی پذیرائی می‌کند و خشم خود را از تصمیم مجلس در این جملات بیان می‌کند: «مصوبه مجلس یک نوع اشتباه است، که ناشی از فشار عناصر مخالف دوستی ایران و شوروی است». وی بنام دولت شوروی از مجلس شورای ملی می‌طلبد که با «تجدیدنظر در این عمل، اشتباه خود را ترمیم کند.» کافتارادزه به حالت اعتراض به مسکو مراجعت می‌کند و بدنبال آن، انتقاد و توهین به دکتر مصدق در مطبوعات شوروی و رادیو مسکو آغاز می‌شود و به مطبوعات حزب توده نیز سرایت می‌نماید. روند بعدی حوادث و مناسبات دیپلماتیک ایران و شوروی از آن پس، تماماً تابع مسأله نفت شمال است. سقوط دولت‌های ساعد، بیات و صدر و حکیمی، پیامد آنست. و تا روی کار آمدن احمد قوام، دولت مطلوب شوروی، روابط همچنان تیره و خصمانه است. در سال ۱۳۲۴، کشور ما شاهد یک سلسله وقایع و اغتشاشات و ماجراها در مناطق تحت اشغال شوروی در شمال است. اغتشاشات و اعتصابات سیاسی و درگیری‌های مسلحانه در شهرهای کارگری بهشهر و چالوس و ساری، و ممانعت ارتش شوروی از اعزام ۲۰۰ نفر ژاندارم به مازندران؛ تشکیل یک شبه فرقه دموکرات آذربایجان و ترتیب مسافرت قاضی محمد و همراهان به باکو به دعوت میرجعفر باقروف و حوادث بعدی که منجر به تشکیل جمهوری مهاباد گردید؛ جلوگیری از حرکت نیروی کمکی نظامی به آذربایجان در شریف‌آباد، برای تشویق و تسهیل کسب قدرت توسط فرقه دموکرات در آذربایجان و تشکیل حکومت ملی و مجلس ملی در آن ایالت. و بالاخره امتناع ارتش سرخ از تخلیه ایران علی‌رغم موافقت‌نامه‌های امضا شده قبلی، مهم‌ترین اقداماتی است که دولت شوروی برای تحت فشار قرار دادن دولت ایران به کار می‌گیرد تا امتیاز نفت شمال را به دست آورد. برخی از افراد بعید می‌دانند که حوادثی نظیر گنبد و قیام افسران خراسان و یا ماجرای لیقوان (در نزدیکی تبریز) که به کشتار انجامید، بدون آگاهی و تبانی پشت پرده شوروی‌ها صورت گرفته باشد. زیرا شوروی‌ها، همه جریان‌ات منطقه تحت اشغال خود را شدیداً زیر نظر داشتند و از چنان شبکه اطلاعاتی گسترده‌ای برخوردار بودند که امکان بروز چنین حوادثی بدون اطلاع

آنها، بعید می‌نماید. بهر حال اظهار نظر درباره این حوادث بدون دسترسی به اسناد محرمانه سازمان‌های اطلاعاتی شوروی و آرشوی وزارت امور خارجه آن کشور غیرمقدور است.

دولت شوروی که تقاضای دولت‌های قبلی ایران را برای مسافرت به مسکو و مذاکره مستقیم بلاجواب می‌گذاشت، در پاسخ به تلگرام احمد قوام، در تلگرافی به امضاء استالین، استقرار او را به مقام نخست‌وزیری تبریک می‌گوید. قوام بلافاصله پس از کسب رأی اعتماد از مجلس (۵۱ نفر از جمله فراکسیون توده، در برابر ۵۰ رأی مخالف که به مؤتمن‌الملک پیرنیا داده بودند) عازم مسکو شد. بررسی اولیه گفتگوهای قوام در مسکو با استالین و مولوتف و خطاریه‌ها و یادداشت‌های متبادله میان آنها که مشروح آن در گزارش قوام‌السلطنه به مجلس شورای ملی، آمده است. و نیز موافقت‌نامه قوام - سادچیکف و رویدادهای دیگر، روشن می‌سازند که تا چه حد دولت اتحاد جماهیر شوروی، برای دستیابی به نفت شمال بی‌تاب بود. و چگونه معضل نفت، در حل سایر مسائل، از جمله ماجرای آذربایجان و کردستان، نقش کلیدی داشته است. برای اثبات آن، نظر اجمالی به گفتگوهای فیما بین، کفایت می‌کند:

از همان ملاقات اول قوام با استالین (دوم اسفند ۱۳۲۴) دست‌ها رو می‌شود.^۷ در قبال قوام‌السلطنه که بی‌صبرانه تخلیه فوری ایران از قوای شوروی و کمک معنوی در مسأله آذربایجان را تقاضا می‌کند. و این اقدامات را چون مقدمه و شرط اصلی برای روابط دوستانه و حل مشکلات بین ایران و شوروی مطرح می‌سازد. استالین پس از رد هر دو درخواست و اشاره به قرارداد ۱۹۲۱ برای حفظ قوای شوروی در ایران، مسأله نفت شمال را پیش می‌کشد. استالین، برای قرارداد حریف خود در موضع دفاعی با اشاره دست به کتاب قطوری که روی میز کارش بود، یادآوری می‌کند که «بعد از جنگ بین‌الملل اول، هیأت اعزامی ایران در پاریس اقدامی بر ضد منافع شوروی کرد!»! منظور استالین، یادداشتی بود که صمصام‌السلطنه به امضاء مشاورالممالک وزیر خارجه وقت ایران در سال ۱۹۱۹ به کنفرانس صلح پاریس تسلیم می‌کند و از قرار در آن یادداشت، که اساساً مورد توجه قرار نمی‌گیرد، دولت ایران استرداد آذربایجان، ترکمنستان و قسمتی از ارمنستان را که در جنگ‌های نابرابر و طی عهدنامه‌های گلستان و ترکمن‌چای از ایران جدا شده بودند، خواستار شده بود.

در ملاقات ۴ اسفند ۱۳۲۴ با مولوتف و در برابر طرح مجدد موضوع تخلیه قوای شوروی و قضیه آذربایجان از سوی قوام‌السلطنه، مولوتف نقشه ایران را در برابر وی می‌گذارد و بار دیگر موضوع نفت را به میان می‌کشد و سیاست دولت ایران را «یک‌جانبه و تبعیض‌آمیز»

می نامد و امتیاز داری را به رخ قوام می کشد. و در پایان مذاکرات، مولوتف تذکارتی تسلیم قوام می کند. در این سند، امر تخلیه ایران را فعلاً غیرمقدور می داند و خروج کامل قوا را منوط به آن می داند که «دولت ایران کلیه اقدامات خصمانه و تبعیض آمیز را نسبت به دولت شوروی از بین ببرد و در شمال ایران آرامش برقرار نماید و سیاست دوستانه نسبت به دولت شوروی ایجاد نماید!»^۱ برای حل مسأله آذربایجان که قوام فقط کمک معنوی درخواست کرده بود، یک طرح کامل خودمختاری ارائه می دهد. درباره نفت شمال به عنوان «مساعدت» و نشان دادن «کمال حسن نیت»، دولت شوروی، از درخواست امتیاز صرف نظر می کند و به جای آن شرکت مختلط ایران و شوروی را به نسبت ۵۱ درصد شوروی و ۴۹ درصد ایران مطرح می سازد. ولی احمد قوام به اتکاء طرح تصویب شده مصدق، موضوع نفت را خارج از صلاحیت خود دانسته و تصمیم درباره آن را از وظایف مجلس شورای ملی می شمارد. روز بعد، مولوتف در تذکارتی جدیدی «پیشنهاد خود را در باب شرکت مختلط نفت پس می گیرد و امتیاز نفت شمال را می خواهد!»^۲ در این تذکارتی صریحاً قید شده است که «دولت اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۴ به دولت ایران پیشنهاد نمود که امتیاز نفت نواحی شمال ایران به دولت شوروی واگذار نماید. حق اتحاد شوروی در مورد تحصیل این امتیاز به هیچ وجه قابل بحث نیست. خاصه اگر در نظر گرفته شود که در جنوب ایران از مدت ها پیش امتیاز نفت به انگلیسی ها داده شده است، با وصف این، طرف شوروی را رد نمود». این که در هیچ یک از صحبت های استالین و مولوتف و یا در یادداشت ها و نامه های آنها، اشاره ای به پیشنهادات آمریکا و انگلیس برای کسب امتیاز نفت شمال ایران نمی شود، در حالی که دنبال هر بهانه ای بودند، بهترین دلیل نادرستی ادعا و گفته های کیانوری است.

قوام السلطنه پس از ۲۲ روز اقامت در مسکو و ملاقات و مذاکرات مکرر با استالین و مولوتف با دست خالی و قلبی آکنده از غم، به کشور بازگشت. شاهدان عینی نقل می کنند، هنگامی که هوایمای حامل احمد قوام و هیأت نمایندگی ایران بالهای خود را بر روی شهر گسترده و تهران نمایان شد، احمد قوام که از پنجره به شهر می نگریست، یکباره منقلب شد و اشک در چشمهایش پر شد. آنگاه پس از پاک کردن اشک های خود، این شعر زیبای حافظ را زمزمه نمود.^(۱)

چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست
که خدمتی به سزا بر نیامد از دستم!^۱
درست است که قوام به ظاهر با دست خالی به ایران برگشت، اما با مهارت

زایدالوصفی موفق شد مخاطبان خود را به «حسن نیت» خویش که از قبل زمینه آن را فراهم آورده بود، قانع سازد. و این فکر را جا اندازد و دائماً تکرار کند که «اگر دولت شوروی در تخلیه فوری ایران از قوای شوروی و حل قضیه آذربایجان به ما کمک نماید. فرصت خوبی خواهد بود که بعد از مراجعت به تهران و با حصول توافق در شرایط تشکیل شرکت، طرح لازم به مجلس شورای ملی ایران پیشنهاد گردد. و این قضیه بلافاصله به نوعی که مورد توافق طرفین باشد حل شود». قوام مرتب تذکر می داد: «اعطاء امتیاز، از حقوق مربوط به حق حاکمیت و استقلال کشور است که باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد». زیرا قوام با هشیاری دریافته بود که مقصود اصلی دولت شوروی نفت است و آذربایجان و کردستان بهانه!

پس از ورود سادچیکف، سفیر جدید شوروی به تهران، مذاکرات بلافاصله میان او به نمایندگی از دولت شوروی و دولت قوام آغاز می گردد. آنچه از جریان مذاکرات طولانی و توافقی‌های حاصله و نتایج آن برای بحث ما قابل توجه است، از جمله نحوه ارائه آنهاست. بدو قوام طی نامه‌ای بتاريخ ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ در ۷ ماده، موافقت خود را درباره شرکت مختلط نفت ایران و شوروی برای تجسسات و بهره‌برداری اراضی نفت خیز در شمال ایران به سادچیکف سفیر کبیر شوروی اعلام می کند. و متعهد می شود که طرح «به مجردی که مجلس شورای ملی ایران انتخاب شد و به عملیات قانون‌گذاری خود شروع نماید، در هر حال نه دیرتر از ۷ ماه از تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۴۶، برای تصویب پیشنهاد خواهد شد». (از گزارش قوام به مجلس شورای ملی). علت ارسال این تعهدنامه، از گزارشی که آقای موری سفیر آمریکا در تهران به وزیر خارجه آمریکا می فرستد (۲۲ مارس ۱۹۴۶) بدست می آید. وی در گزارش خود، به نقل از ابوالحسن ابتهاج، می نویسد: سادچیکف روز ۲۰ مارس، چند ساعت بعد از ورود خود به تهران با قوام ملاقات کرده و پیشنهاد می کند: «چنانچه شاهنشاه و نخست وزیر نامه‌ای برای او امضا نمایند و به روسیه اطمینان دهند که ترتیباتی برای استخراج مشترک ایران و شوروی نفت شمال داده شود، شوروی ممکن است سپاهیان خود را از ایران عقب بکشاند»!^۹

پس از این تعهدنامه است که مذاکرات در باب تخلیه ایران از نیروهای مسلح شوروی و قضیه آذربایجان به نتیجه سریع می رسد و ابلاغیه‌ای مرکب از سه ماده که به موافقت‌نامه قوام - سادچیکف معروف است، به امضا می رسد:

۱ - قسمت‌های ارتش سرخ در تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۴۶... یعنی ظرف يك ماه و نیم

خاک ایران را تخلیه می‌نمایند.

۲ - قرارداد ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی و شرایط آن از تاریخ ۲۴ مارس تا انقضای مدت ۷ ماه برای تصویب به مجلس پانزدهم پیشنهاد خواهد شد.

۳ - راجع به آذربایجان چون امر داخلی ایران است، ترتیب مسالمت‌آمیزی برای اجرای اصلاحات بر طبق قوانین موجوده و با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان بین دولت و اهالی آذربایجان داده خواهد شد.

دولت شوروی که برای حفظ قوای مسلح خود در شمال ایران، قرارداد ۱۹۲۱ را به رخ می‌کشید. و مولوتف، طی تذکاریه ۴ اسفند، اظهار نگرانی می‌کرد که محافل حاکمه ایران منتظر فرصت هستند تا «نسبت به منافع شوروی لطمه وارد آورند و نواحی نفت‌خیز آذربایجان شوروی و ترکمنستان شوروی را مورد تهدید قرار دهند». و می‌گفت تا «در شمال ایران آرامش برقرار نشود و سیاست دوستانه نسبت به دولت شوروی ایجاد» نشود، در ایران خواهد ماند. اینک بعد از امضا موافقت‌نامه نفت، همه مشکلات و موانع و تهدیدها را برطرف شده می‌شمارد و به سرعت ارتش خود را از ایران خارج می‌سازد! مسأله آذربایجان نیز امر داخلی ایران تلقی می‌گردد و حل آن به «روح خیرخواهی» دولت قوام حواله می‌شود. یعنی وجه‌المصالحه قرار می‌گیرد و قربانی می‌شود.

نباید از نظر دور داشت که فشار بین‌المللی در وادار کردن دولت شوروی به بیرون بردن قوای خود از ایران مؤثر بود. اما نباید آن را مطلق کرد. با وجود اینکه سیاست انگلیس و آمریکا به طور عینی در جهت حفظ تمامیت ارضی ایران عمل می‌کرد، ولی خالصانه و بی‌حساب نبود. انگلیس‌ها حتی به خاطر منافع خود در جنوب، چندان بی‌میل نبودند که به نحوی دولت شوروی را در شمال ایران راضی نگه دارند. پیشنهاد کمیسیون سه‌گانه (آمریکا و شوروی و انگلیس) در مسکو برای رسیدگی به مسائل ایران، از سوی وزیر خارجه انگلستان، با همین انگیزه بود. دولت آمریکا نیز ناپیگیر بود و سیاست دوپهلوی داشت و اصولاً حاضر نبود بخاطر ایران وارد درگیری نظامی با شوروی شود. اما دولت قوام با مهارت از همه امکانات و تضادهای بین‌المللی در جهت مصالح ملی ایران استفاده کرد.

از بررسی اسناد و مدارک دیپلماتیک در آن زمان و از اعلامیه‌ها و اظهارنظرهای رسمی در مذاکرات بین سران سه دولت شوروی، انگلستان و آمریکا و نیز نوشته‌های مطبوعات معتبر خارجی، این استنباط بدست می‌آید که نه انگلستان و نه آمریکا، به هیچ وجه

آماده نبودند بر سر ایران، کار را به يك درگیری نظامی و تنش جدی بین المللی بکشانند. مذاکرات کنفرانس سه‌جانبه مسکو (۲۵ آذرماه ۱۳۲۴) و طرح بوین وزیر خارجه بریتانیا در بدو تشکیل کمیسیون سه‌جانبه، که از وظایف آن تحقق قانون انجمن‌های ایالتی ولایتی در سراسر ایران بود؛ مذاکرات برنز وزیر خارجه آمریکا در همان زمان با استالین در مسکو؛ یادداشت دولت انگلیس به دولت شوروی (۱۲ اسفند ۱۳۲۴ برابر ۴ مارس ۱۹۴۶) و ایضاً یادداشت وزیر خارجه آمریکا به مولوتف (۱۴ اسفند ۱۳۲۴)، تماماً حاکی از برخورد محتاطانه و سنجیده آمریکا و انگلستان در جریان بحران ایران بود. سرمقاله روزنامه هرالد‌تریبون که «حمایت کردن از حکومت عقب‌مانده و فاسد ایران موافق اصول و دموکراسی نیست. و تصور اینکه آمریکا بر سر بیابان لم‌یزرع ایران به روسیه اعلام جنگ دهد، سفیهانه است» (مارس ۱۹۴۶)، انعکاس افکار عمومی آمریکائیان در قبال مسأله ایران بود. مندرجات این مقاله، محافل حاکمه ایران را سخت به تشویش انداخت. موری، سفیر آمریکا در تهران در تلگراف ۱۷ مارس ۱۹۴۶ خود به وزیر خارجه آمریکا گزارش می‌دهد که در جریان ملاقاتی که با قوام داشته است، وی شدیداً اضطراب خاطر خود را از مطالب آن مقاله بروز می‌دهد.^{۱۰}

البته این‌ها بدان معنا نیست که همان اندازه فشاری که در شورای امنیت و پشت پرده به شوروی وارد می‌شده است، برای استالین که آن روزها برنامه‌های بس مهم تری را برای سلطه بر اروپای شرقی و مرکزی در سر می‌پروراند و در مسیر تحقق آن‌ها بود، برای کوتاه آمدن در مسأله ایران، کم‌اهمیت بوده است. به ویژه در موضوع خروج نیروهای نظامی‌اش از ایران که با امر احترام به تعهدات بین‌المللی شوروی در پیوند بود. به خصوص اینکه مسأله مبرم برای شوروی همان نفت شمال بود که از نظر آن‌ها تأمین شده به نظر می‌آمد. لذا دولت شوروی که همچنان دنبال قضیه نفت بود، اوایل خرداد ۱۳۲۵، طرح قراردادی را در ۹ ماده که قوام می‌بایست به مجلس پیشنهاد کند، در اختیار دولت ایران قرار داد و تأیید آن را از قوام طلبید. ولی او با وعده و وعید تشکیل مجلس شورای ملی، از درگیر کردن بیشتر خود اجتناب کرد. قوام در این میان، درحال تدارک نیرو برای حمله بود. دولت شوروی با تأخیر زیاد متوجه می‌شود که قوام وی را بازی می‌دهد. لحن سادچیکف بتدریج خشن می‌شود و دولت قوام را به «تخلف نسبت به موافقت‌نامه شوروی و ایران» متهم می‌سازد (نامه سادچیکف به قوام ۱۲ دسامبر ۱۹۴۶). در نامه ۲۸ اوت ۱۹۴۷ خطاب به «جناب اشرف» می‌گوید: «سیاست وی را به چیزی جز بازگشت به آن سیاست خصمانه و تبعیض که نسبت به اتحاد

شوروی در دوره حکومت رضاشاه و دولت‌های بعدی ساعد، صدر و حکیمی به عمل می‌آید، نمی‌توان طور دیگری تلقی نمود!»!

برای کسانی که هنوز در توهم به سر می‌برند، یادآوری این واقعیت تلخ، عبرت‌انگیز است که در همین فاصله، آذربایجان و کردستان به خاک و خون کشیده شده، «حکومت ملی» در آذربایجان و «جمهوری مهاباد» سرنگون گردیده، هزاران تن کشته و دهها هزار نفر آواره و دربدر شده بودند، ولی دولت شوروی خم به ابرو نیاورده و کوچک‌ترین اعتراضی ننموده بود. (۲)

زیرا اتحاد جماهیر شوروی هنوز، در پی دستیابی به نفت شمال ایران بود. لذا به امید وعده‌های قوام و در انتظار افتتاح مجلس پانزدهم و تصویب مقاله نامه قوام - سادچیکف، ناظر آن همه فجایع ماند! پس از آنکه مجلس شورای ملی، مذاکرات و موافقت نامه در باب ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی را «کان لم یکن» اعلام می‌کند، سادچیکف در اعلامیه ۳۰ نوامبر ۱۹۴۷ شدیداً به تصمیم مجلس شورای ملی اعتراض می‌کند. وی دولت ایران را به «نقض عهد» متهم می‌سازد و بنام دولت شوروی اعلام می‌کند: «تصمیم مجلس راجع به بی‌اثر بودن قرارداد تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی برای شمال ایران باوجود بقای امتیاز نفت ایران و انگلیس در جنوب ایران، تبعیض فاحش نسبت به اتحاد جماهیر شوروی» است.

با آنچه به تفصیل آمد، ملاحظه می‌شود که ادعای کیانوری که تمامی این ماجرا «در چارچوب پافشاری شوروی برای جلوگیری از واگذاری نفت مناطق شمال ایران، به عنوان امتیاز استخراج نفت به آمریکا» بوده است.^{۱۱} تا چه حد بی‌پایه و سخیف و تحریف واقعیت‌های تاریخی است. حکایت کیانوری در شوروی پرستی، داستان دایهٔ مهربان‌تر از مادر است!

کیانوری می‌گوید: «رهبری حزب ما در آن زمان تصور این را نمی‌کرد که امتیاز نفت جنوب را از انگلیسی‌ها با آن همه قدرت، و با حمایت آمریکا که پشت سر انگلیسی‌ها بود، بتوان گرفت. لذا، می‌گفتیم که باید «توازن مثبت» ایجاد کرد». ^{۱۲} یعنی اگر چیزی به انگلستان داده می‌شود، معادل آن نیز به شوروی‌ها داده شود و برعکس! البته چند سطر بعد از آن در پاسخ به سؤال دیگری عکس آن را می‌گوید: «موضع حزب ما این بود که قرارداد نفت جنوب باید تغییر کند» ^{۱۳} و اضافه می‌کند «ولی بعد، موضع حزب بکلی تغییر پیدا کرد و در

محاكمات سال ۱۳۲۸ ما در دفاعیات خود بطور صریح شعار ملی کردن نفت جنوب را مطرح ساختیم!!

این هم باز از حرف‌های من در آوردی کیانوری است. اگر ادعای کیانوری درست باشد، این سؤال پیش می‌آید که چگونه حزب در گذشته چنین برگه تبلیغاتی برنده‌ای را رو نکرده بود؟ ف. م. جوانشیر (فرج‌الله میزانی)، در کتاب «تجربه ۲۸ مرداد»، که جزو کتاب‌های تبلیغاتی حزب و مورد استناد مکرر کیانوری در خاطراتش می‌باشد، کوشیده است حتی اگر يك كلمه هم در مسأله نفت به نفع سیاست حزب توده بوده باشد، زیر ذره‌بین بگذارد. در بخش مربوط به دفاعیات سران حزب توده در محاكمات سال ۱۳۲۸، مهم‌ترین نکات دفاعیه آنها را گلچین کرده و نقل می‌کند. دست بر قضا، بنا به نوشته میزانی بحث روی قرارداد داری و جریان تجدیدنظر آن بر عهده «رفیق کیانوری» بوده است. اما مطالبی که او از دفاعیات کیانوری نقل می‌کند، جز در رابطه با تزییق حقوق ملت ایران و کلیاتی از این قبیل نیست. دکتر جودت نیز در دفاعیه خود به موضوع شرکت نفت جنوب اشاره می‌کند. جز اینکه بگوید «ملت ایران، هرگز این قرارداد را به رسمیت نشناخته و نخواهد شناخت»^{۱۴} که يك شعار کلی بیش نیست، مطلبی نمی‌گوید. امیدوارم بعد از این تذکر، کیانوری به طور مشخص و مستند نشان بدهد کجا به طور صریح شعار ملی کردن نفت جنوب را در جریان این محاكمات مطرح ساخته‌اند؟ شعار ملی کردن نفت جنوب را حزب توده ایران، پس از آنکه جبهه ملی شعار ملی کردن صنایع نفت در سرتاسر کشور را داد، مطرح نمود. شعاری که برای آن زمان، عقب‌مانده و کارشکنانه و برای رقابت با جبهه ملی بود و احتمالاً حفظ سهمیه نفت شمال برای شوروی را نیز در بطن خود داشت.

کیانوری مطلبی درباره مقاله طبری با امضاء «توده» در مجله «در راه صلح پایدار، در راه سوسیالیسم» می‌گوید و مدعی می‌شود که کمیته مرکزی مقیم مسکو «به طبری مأموریت دادند که مقاله‌ای با امضاء «توده»... در نشریه دفتر اطلاعات احزاب کمونیست... بنویسد». این روایت نادرست است و نیاز به تصحیح دارد. کم و کیف درست ماجرا را، چهل سال پیش از زبان احسان طبری شنیده‌ام. موقعی که در مرداد سال ۱۳۳۳ از ایران خارج شدم، برای شرکت در اجلاس کمیته اجرائیه اتحادیه بین‌المللی دانشجویان که در مسکو برگزار می‌شد، عازم آن دیار شدم. در آن جا، با رفقا طبری، کامبخش و روستا دوبار ملاقات کردم. و از جمله موضوع همین مقاله را که تأثیر بسیار سوئی در مبارزات ما در داخل داشت، با آنها در

میان گذاشتم. طبری به عنوان نویسنده مقاله توضیح داد که از سوی هیأت تحریریه مجله فوق‌الذکر برای نوشتن مقاله‌ای درباره ایران با او تماس می‌گیرند. بنا به روایت او (که در حضور سه عضو دیگر کمیته مرکزی صورت گرفت)، چون رادمنش و سایر رفقا در استراحت تابستانی بودند و کس معتبری برای مشورت نبود، طبری برای اینکه نوشته او در تضاد با سیاست رهبری داخل نباشد، مطبوعات حزبی ایران را در برابر خود قرار می‌دهد و مقاله را برپایهٔ سیاستی که رهبری حزب داشته است تنظیم می‌کند. لذا مسئولیت آن مقاله کاملاً با شخص طبری و نادرست بودن مطالب آن نیز ناشی از سیاست روز رهبری در ایران بوده است.

نکته مهمی که در بحث مسأله نفت شمال و سپس ماجرای آذربایجان مطرح است، تعمق در این مسأله است که چگونه حزب توده، با آن تفکر و برنامه که نمونه‌های آن آورده شد، یک شبه مواضع خود را تغییر داد؟ فراکسیون توده که از پشت تریبون مجلس شورای ملی، از زبان دکتر رادمنش، سخنگوی خود چند هفته قبل از ورود کافتارادزه، صریحاً اعلام کرده بود: «بنده با رفقایم با دادن امتیازات بدولت‌های خارجی بطور کلی مخالفیم»،^{۱۵} چگونه موضع خود را ۱۸۰ درجه عوض کرد و به حمایت از تقاضای امتیاز نفت شمال از سوی شوروی برخاست؟

گفتن اینکه رهبری حزب توده «نوکر روس»‌ها بود و یا انداختن مسئولیت آن به گردن کامبخش‌ها و «کمینتری»‌ها اگر مغرضانه نباشد، نوعی ساده‌گرائی است. زیرا حمایت از تقاضای شوروی از سوی همه اعضای فراکسیون توده، از جمله کسانی چون خود رادمنش، اسکندری، آوانسیان و کشاورز صورت گرفت. شخصیت‌های دیگر رهبری چون خلیل ملکی که چند سال بعد با جسارت علیه اینگونه دخالت‌ها قد علم کردند و دست به انشعاب زدند، آن روزها از مدافعان و مبلغان سیاست حزب در مسأله نفت بودند. اتفاقاً افرادی نظیر خلیل ملکی، احمد قاسمی و احسان طبری، چون اهل قلم بودند، سند نوشته شده از آنها بیشتر در دست است تا مثلاً افرادی به مانند کیانوری که همان وقت در گوشه‌ای از کشور به کار تشکیلاتی مشغول بودند و چندان هم اهل قلم نبودند. کافی است به برخی نوشته‌های ملکی، نظیر «توازن منفی»، «سر و ته یک کریاس»، و یا نوشته او در باره «حریم امنیت» نظری افکننده شود تا تصویری از عمق فاجعه‌ای که روشنفکران انقلابی گرفتار آن بودند، بدست آید.^{۱۶}

ایرج اسکندری در خاطرات سیاسی‌اش، جریان گفتگوی خود با دکتر مصدق را

شرح می‌دهد، که طی آن، برحسب تصادف موضوع «حریم امنیت» شوروی در شمال را برزبان آورده بود.^{۱۷} عکس‌العمل عبرت‌انگیز دکتر مصدق در خور یادآوری است. دکتر مصدق با عتاب به اسکندری می‌گوید: «چه گفتی؟ حریم امنیت؟ دست کرد در جیب‌اش يك قلم تراش در آورد بیرون، تیغه آن را باز کرد و بمن گفت: تو جای پسر من هستی، اگر يك دفعه دیگر این کلمه حریم امنیت از دهنت بیرون بیاید این زبانت را می‌برم. گفتم که چرا؟ گفت یعنی چه آقا! پس شمال حریم امنیت روس‌هاست و جنوب هم حریم امنیت انگلیس‌ها، غریش هم نمی‌دانم مال کجا، پس ما چه کاره‌ایم؟! حریم امنیت ایران کجاست؟».

زندگی سیاسی خلیل ملکی، ایرج اسکندری، رضا رادمنش، احمد قاسمی، عبدالحسین نوشین، علی امیرخیزی و اردشیر آوانسیان و بسیاری دیگر از رهبران آن روز حزب توده نشان می‌دهد که اینان افراد با شخصیت و کاملاً میهن‌دوست بودند. اما چه شد که از خواست آزطلبانه شوروی در مسأله امتیاز نفت شمال و آن همه زورگوئی‌ها و مآجرآفرینی‌ها، حمایت کردند؟

توضیح کوتاه من همانست که در صفحات قبل در رابطه با جریان تشکیل حزب توده و روند تدریجی وابسته شدن حزب بیان کردم. به نظر من، رهبری حزب توده قربانی صداقت و باورهای خود و توهمی شد که از اتحاد شوروی داشت. خلیل ملکی بر این باور بود که «شوروی سیاست کشورگشائی ندارد» (از مقاله «توازن منفی»). حتی احسان طبری در آن مقاله کذائی مفتضحانه‌اش درباره «حریم امنیت» که منعکس‌کننده نظر رهبری حزب بود، چنین می‌گوید: «هیچ دیوانه کولی معتقد نیست که باید در ایران فقط بدنبال شوروی رفت، ولی با نهایت غرور معتقدیم که دوستی ما با شوروی یکی از مبانی متین دموکراسی و استقلال ما خواهد بود» (از مقاله «مسأله نفت»).

واقعیت اینست که در نظر و تصور صادقانه و ساده‌لوحانه رهبری حزب و به طریق اولی کادرها و اعضاء آن، اتحاد شوروی تجسم آزادی، بهشت زحمتکششان، یار و یاور ملل ضعیف و زیر یوغ استعمارگران، دولتی فارغ از نیات کشورگشائی بود، و نظری به ثروت‌ها و منابع زیرزمینی دیگران نداشت. خلاصه، تبلور آمال و آرزوهای انسان‌دوستانه و ترقی‌خواهانه آنان بود. افسوس که واقعیت اتحاد شوروی غیر از این بود.

بر بستر این ایمان که با گذشت زمان به نوعی تعصب مذهبی مبدل گردید، بسیاری را

به مماشات و تحمل مداخلات ناروای شوروی‌ها سوق داد. حزب کمونیست اتحاد شوروی کوشید تا هر قدر می‌تواند، حتی به قیمت بی‌آبرو و بی‌اعتبار شدن حزب توده و چپ ایران، آن‌ها را آلت فعل نقشه‌ها و مطامع خود گرداند. نقش افرادی چون کامبخش، دانشیان و کیانوری و کوچک ابدال‌های دیگر در این ماجراها، همان نقش هیزم کش روسیاه بود.

پانوشته‌های فصل سوم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۰۱
۲. نشریه، مردم برای روشنفکران، ۱۳۲۳/۸/۱۹
۳. خاطرات ایرج اسکندری، بخش دوم، صفحه ۸۵
۴. نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران، عبدالصمد کامبخش، صفحه ۸۹
۵. منبع شماره ۱، صفحه ۱۰۰
۶. منبع شماره ۳، صفحات ۱۰۷-۱۱۰. جریانی را که ایرج اسکندری در رابطه با ملاقات دکتر مصدق با اوبیان می‌کند، می‌توان از نامه مورخ ۲۲ اسفند ماه ۱۳۲۳ دکتر مصدق به ماکسیموف سفیر شوروی به خوبی استنباط نمود.
۷. قوام‌السلطنه، ماجرای مسافرت خود به مسکو و مذاکراتش با استالین و مولوتف را در گزارش جامعی به اولین نشست دوره پانزدهم مجلس شورای ملی، در ۲۹ مهر ماه ۱۳۲۶ شرح داده است. اضافه بر آن، علاقمندان به موضوع می‌توانند به کتاب نفت و حوادث آذربایجان، تألیف سیدمحمد حسین آموزگار، مدیر روزنامه زندگی، تهران، آبان ماه ۱۳۲۶ مراجعه نمایند. در این کتاب به تفصیل و با استفاده از مدارک مجلس و نامه‌های مبادله شده بین دولت‌های ایران و شوروی، وقایع مربوط به نفت و آذربایجان شرح داده شده است.
۸. به نقل از مجله روزگار نو، اسمعیل پوروالی، شماره فروردین ۱۳۶۴
۹. به نقل از کتاب زندگی سیاسی قوام‌السلطنه، نگارش و تألیف جعفر مهدی‌نیا، سال ۱۳۵۶. اسناد وزارت امور خارجه آمریکا در سال‌های ۱۳۲۴-۱۳۲۵ به ضمیمه این کتاب آمده است. آنچه نقل شده از سند شماره ۳۸۳ می‌باشد.
۱۰. منبع ۹، سند شماره ۲۵۲
۱۱. منبع شماره ۱، صفحه ۱۰۲
۱۲. همان منبع، شماره ۵
۱۳. همان منبع، شماره ۱
۱۴. ف. م. جوانشیر (فرج‌الله میزانی). کتاب تجربه ۲۸ مرداد، صفحه ۶۷
۱۵. از لحاظ اهمیتی که دارد، اظهارات دکتر رادمنش را که حاکی از احساسات میهن‌پرستی و ملی او و قاطبه رهبری حزب توده در آغاز سال‌های فعالیت آنست، به نقل از مشروح مذاکرات مجلس در ۱۹ مرداد ۱۳۲۳،

می آورم: «... خواستم عرض کنم که بنده یا رفقایم، با دادن امتیاز به دولت‌های خارجی به طور کلی مخالفم. همان طور که ملت ایران توانست راه آهن را خودش احداث کند، بنده یقین دارم که با کمک مردم و سرمایه داخلی، می توانیم تمام منابع ثروت این مملکت را استخراج کنیم و شاید بتوانیم به موضوع بدبختی مردم این مملکت بهبودی بدهیم...»

۱۶. بخش‌هایی از مقاله‌های ذکر شده خلیل ملکی، در کتاب گذشته، چراغ راه آینده است، در صفحات ۲۰۳-۲۰۲ و ۲۱۴-۲۱۳ نقل شده‌اند.

۱۷. همان منبع، شماره ۳، صفحه ۱۱۴

یادداشت‌های ویواستار

(۱) برخی معتقدند قوام در عین حال که مخالف اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی بود، نسبت به آمریکا (به عنوان قدرت بیروز جنگ جهانی دوم که با ادعای حمایت از جنبش‌های ضد استعماری انگلیس و... قصد جایگزینی آنها را داشت) تمایل و یا دست کم خوش‌بین بود. اینان معتقدند که اگر قوام براساس سیاست ضد استعماری را دنبال می‌کرد، هیچگاه در ماجرای ۳۰ تیر و در کوران مبارزات مردم علیه استعمار انگلیس بر سر نفت، رو در روی مردم قرار نمی‌گرفت.

(۲) اصولاً تشکیل حکومت در آذربایجان و کردستان ایران با دستور مسکو و به راهنمایی «میرجعفر باقروف» رهبر حزب کمونیست آذربایجان شوروی و در راستای خط تجزیه ایران صورت گرفت. البته حمایت از حکومت‌های خودخوانده در آذربایجان و کردستان به مثابه اهرمی برای گرفتن امتیاز نفت شمال نیز عمل می‌شد. بنابراین کاربرد واژه «حکومت ملی» در آذربایجان و کردستان در حالی که تمامی مورخان و شاهدان زنده آن دوران، این عمل را در راستای تلاش مسکو برای تجزیه ایران می‌دانند، کاربردی ناصحیح و غیرواقعی است.

ماجرای آذربایجان

روایت کیانوری از ماجرای آذربایجان نیز در جهت توجیه سیاست شوروی در ایران است. وی در این مورد نیز مانند قضیه نفت شمال، می‌خواهد این فکر را القا کند که اقدام شوروی مانوری بیش نبود! کیانوری مدعی است که شوروی نمی‌خواست در آذربایجان برای خود منطقه تحت نفوذ به وجود آورد. قصد شوروی اعمال فشار برای روی کار آمدن دولت دموکراتیک و دوست شوروی در ایران بود! کیانوری در توضیح ماجرای آذربایجان، هرچه بد بود به حساب میرجعفر باقروف می‌گذارد که خائن بود و اعدام شد. اما دولت شوروی به روایت او، سیاست دیگری داشت: واقع‌گرا و مسالمت‌جو و مخالف ماجراجویی‌های باقروف بود. عاقبت نیز شوروی‌ها به وی گفتند: «فضولی موقوف» و او هم سر جایش نشست و مسأله را حل کردند! بدو ببینیم کیانوری این سیاست توجیهی را چگونه مطرح می‌سازد. او می‌گوید: «اتحاد شوروی احساس می‌کرد که برای بعد از جنگ باید احتیاط کند. شوروی‌ها از بمب اتمی آمریکا اطلاع داشتند و توسعه‌طلبی آمریکا را می‌شناختند و از نفوذ آمریکا و انگلیس در ایران هم مطلع بودند. به این دلیل کوشیدند که در سرحدات خود، از طریق جنبش‌ها، مناطق امنی به وجود بیاورند. جنبش‌های ملی علیه حکومت‌هایی که بدون شک طرفدار آمریکا و انگلیس بودند و ایران هم پس از جنگ چنین حکومتی داشت»^۱ و

بلافاصله می‌افزاید: «شوروی‌ها از همان زمان جنگ و بلافاصله بعد از جنگ شروع کردند چنین جنبش‌های ملی را، اگر وجود داشت تقویت کنند و در جاهائی به وجود بیاورند. بدین ترتیب جنبش‌های ملی از هندوستان گرفته تا الجزایر و آفریقا و همه جا آغاز شد!» و در «آذربایجان هم شوروی‌ها کمک کردند که در آنجا یک جریان ملی، یک نهضت مردمی برای خودمختاری به وجود بیاید».^۲ و در پایان این بحث تأکید می‌کند: «اقدام شوروی در آذربایجان با این محاسبه نبود که این منطقه تحت نفوذ شوروی باقی بماند. تشکیل فرقه در ۲۱ آذر ۲۴، یعنی ۱۳ دسامبر ۱۹۴۵ بود. در صورتیکه کنفرانس پوتسدام، که در آن هاری ترومن - که برخلاف روزولت نماینده راست‌ترین محافظ حاکمه ضد شوروی بود - به عنوان رئیس جمهور آمریکا شرکت داشت، در ۱۷ ژوئیه ۱۹۴۵ تشکیل شد و تا ۱۲ اوت ۱۹۴۵ طول کشید. ترومن در کنفرانس صریحاً داشتن بمب اتمی را به استالین تذکر داد، به علاوه در ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ جنگ خاور دور با پرتاب بمب اتمی روی هیروشیما و ناگازاکی و تسلیم بلاشرط ژاپن پایان یافت. فرقه دموکرات نزدیک به سه ماه و نیم بعد از جنگ تشکیل شد. یعنی پس از مسلم شدن استقرار حاکمیت راست‌ترین جناح ضد شوروی در آمریکا... به این ترتیب، شوروی در آذربایجان هرگز امید ماندن نداشت و این تنها یک اعمال فشار برای گرفتن یک امتیاز کوچک بود، یعنی استقرار یک رژیم دموکراتیک و غیردشمن در ایران».^۳

کیانوری مدعی است که اگر شوروی در تحقق این «قصد خیرخواهانه» ناموفق ماند بدین جهت بود که «ترومن رسماً شوروی را به استفاده از بمب اتمی تهدید کرد. به این ترتیب: شوروی‌ها در مناطقی مثل یونان و ایران مجبور به عقب نشینی شدند و از کمک به جنبش‌هایی که پیدا شده بود اجباراً دست برداشتند و به دنبال آن هم شکست فرقه پیش آمد».^۴

گفته‌ها و ادعاهای کیانوری نیاز به چند تذکر دارد:

۱- من در برخورد به مسأله نفت شمال، بر اساس داده‌ها و هنجار دولت شوروی در مذاکرات با دولت قوام، بر این نکته انگشت گذاشتم که انگیزه دولت اتحاد جماهیر شوروی از به وجود آمدن ماجرای آذربایجان در درجه اول، اعمال فشار به دولت ایران و شانناژ برای دستیابی به نفت شمال بود. تصادفی نبود که وقتی در فروردین ۱۳۲۵، موافقت‌نامه قوام - سادچیکف درباره شرکت مختلط نفت ایران و شوروی امضاء شد، ارتش شوروی بلافاصله ایران را ترک گفت و از همان لحظه نیز شمارش معکوس نهضت آذربایجان آغاز گردید.

دکتر جهانشاهلو که همراه پیشه‌وری و پادگان در مذاکرات فرقه با دولت پس از امضاء قرارداد قوام - سادچیکف شرکت داشت، نقل می‌کند: وقتی سادچیکف آنها را به سفارت شوروی دعوت می‌کند و پس از تذکره ارتش شوروی در حال تخلیه کامل ایران است، تلگراف استالین را برای آگاهی آنان در اختیارشان می‌گذارد. مضمون تلگراف چنین بوده است: «انقلاب فراز و نشیب دارد. اکنون باید بدین نشیب تن در دهید و خود را برای فراز آینده آماده کنید!» به دلایل بدیهی، استالین نیازی نمی‌بیند تا توضیح دهد آخر این چه انقلابی بود که هنوز شروع نشده، آن هم در حالی که در آذربایجان همه چیز در جای خود و در حال تحکیم بود، نشیب خود را آغاز می‌کند و از آن بدتر، تشخیص آن هم با استالین است؟ جز این که شوروی‌ها مقصود خود را حاصل و نقش «حکومت ملی آذربایجان» را دیگر سپری شده می‌دیدند؟

قصه سرایی کیانوری درباره غم و اندیشه دولت شوروی برای استقرار یک رژیم دموکراتیک در ایران، مضحک تر می‌نماید، اگر ماهیت نظام استالینی حاکم بر شوروی در نظر گرفته شود. خوب است کیانوری به خوانندگان خاطرات خویش توضیح دهد که چگونه رژیم استبدادی توتالیتاریستی استالین - باقروف، که همه آزادی‌های اولیه و موازین ابتدایی دموکراسی را در شوروی به خشن‌ترین وجه زیر پا می‌گذاشت، آن وقت در غم و اندوه نبود آزادی و دموکراسی در ایران بوده است؟ استالین خیال می‌کرد با امضاء موافقت‌نامه نفت شمال به «مشروطیت» خود رسیده است. لذا دولت شوروی در برابر قتل و غارت مردم بدست ارتش و تفنگچیان ذوالفقاری در زنجان (اول آذر ۲۵)؛ و بیدادگری‌های توصیف‌ناپذیر و قتل‌عام چند هزار نفر در تبریز و سایر شهرهای آذربایجان و کردستان در ۲۱ آذر؛ و بعدها در برابر حملات گسترده دولت ایران، علیه کلوپ‌های حزب توده و شورای متحده کارگران سکوت کرد و به امید افتتاح مجلس ۱۵ و تصویب نهائی موافقت‌نامه، کوچکترین اعتراضی ننمود و تماشاگر صحنه ماند.

۲- کیانوری در تاریخ رویدادها دست می‌برد تا شاید نظریه بی‌پایه‌ای را که ساخته است، به «اثبات» برساند. می‌گوید فرقه در تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۲۴ (۱۲ دسامبر ۱۹۴۵) تشکیل شد. یعنی سه ماه و نیم پس از تاریخ ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ که بمب اتمی بر روی هیروشیما ساقط شد و جنگ جهانی دوم پایان یافت. کیانوری اضافه بر آن، از تهدید رسمی اتمی ترومن سخن می‌گوید که گویا خوف از آن، دولت شوروی را مجبور به عقب‌نشینی از ایران

نمود!

لازم به یادآوری است که فرقه اتفاقاً در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴، حدود ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ و تقریباً همان روزی که تصادفاً بمب اتمی نیز بر هیروشیما فرود آمد اعلام موجودیت کرد. طبق نوشته رسمی فرقه دموکرات آذربایجان (کتاب ۱۲ شهریور) مذاکرات میان پیشه‌وری و شبستری و سپس با پادگان در روزهای اول شهریورماه در جریان بود و تهیه اعلامیه ۱۲ شهریور نیز چند روزی به طول می کشد. از سوی دیگر، مقدمات این کار با احتمال قوی، یکی دوماه قبل از شهریور، در شوروی طراحی شده بود. احتمالاً در همان روزهایی که استالین و ترومن سرگرم مذاکرات در پوتسدام بودند، کوچک ابدال‌های وی در شوروی دست‌اندرکار چگونگی روی صحنه آوردن ماجرای آذربایجان بوده‌اند. طبق اسناد موجود اولین مسافرت قاضی محمد و همراهان به باکو به دعوت میرجعفر باقروف و ملاقات میان آنها نیمه دوم مرداد ۱۳۲۴ روی دهد. با تشویق باقروف برای برپایی جنبشی در کردستان ایران و قول حمایت از جانب شوروی، رهبران کرد که از اجحافات و بی‌توجهی دولتهای مرکزی به خواست‌های آنها شکای و ناراضی بودند و راه خروجی می‌جستند، در دام نقشه‌های ماجراجویانه او افتادند. پیامد این ملاقات و رفت و آمدهای بعدی منجر به تشکیل حزب دموکرات کردستان و در نهایت، جمهوری مهاباد گردید. و منطقی‌موضوع فرقه دموکرات آذربایجان که قضیه اصلی بود، می‌بایست مقدم بر آن تدارک دیده می‌شد. لذا این استدلال کیانوری که می‌گوید چون تشکیل فرقه در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ و پس از سه ماه و نیم بعد از پایان جنگ و استقرار حاکمیت راست‌ترین جناح ضد شوروی در آمریکا صورت گرفته بود، پس شوروی دیگر امید به ماندن نداشت، سفسطه‌کاری و بی‌اساس از آب درمی‌آید. روند حوادث، درست عکس «استدلال» کیانوری را نشان می‌دهد: فرقه در ۱۲ شهریور (۲ سپتامبر) تشکیل می‌شود و دولت شوروی، بی‌اعتنا به بمب اتمی آمریکا، سه ماه و نیم پس از آن، با تشویق فرقه به کسب قدرت و واداشتن تیپ ۳ در تبریز و تیپ ۴ در ارومیه به تسلیم، قدم جسورانه و تحریک‌آمیز دیگری برمی‌دارد.

برای میرجعفر باقروف، «پدر آذربایجان واحد»، که در رؤیای الحاق آذربایجان ایران بسر می‌برد، موضوع آذربایجان، تنها هدف بود. اما نباید به وسوسه‌های جاه‌طلبانه او پریها داد. و از نظر دور داشت که همه این‌ها در داخل یکی سناریوی بزرگ‌تر که کارگردان اصلی آن دولت شوروی و شخص استالین بود، قرار داشت. میرجعفر باقروف و سید جعفر

پیشه‌وری، عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی کوچک و کوچک‌تر استراتژی دولت شوروی برای کسب نفت شمال و توسعه منطقه نفوذ شوروی در سرحدات جنوبی آن بودند. سرخ این سیاست، آن روزها دست استالین بود و بعدها در دست سایر رهبران. به همین علت، مسأله با اعدام میرجعفر باقروف و مرگ استالین از بین نرفت. من در صحبت از وحدت حزب و فرقه، توضیح خواهم داد که چگونه شوروی‌ها استخوان لای زخم فرقه را همچنان برای روز مبادا و نیز چون لولو خورخوره نگه داشتند و هنوز نیز حفظ شده است.

قراردادهای سرّی شوروی و آلمان هیتلری، برای تقسیم جهان به مناطق نفوذ خود، نشان می‌دهد چگونه از همان سال ۱۹۴۰، استالین نقشه شیطانی دست‌اندازی به ایران و گسترش منطقه نفوذ خود تا خلیج فارس و بحر عمان را در سر می‌پروراند. این اسناد که در سالهای اخیر روضه است، نشان می‌دهد که نقشه استالین در مورد آذربایجان و کردستان ایران در سال ۱۳۲۴، زمینه ذهنی قبلی داشته است. به سند ضمیمه توجه شود.^۵

۳- ادعای «تهدید رسمی اتمی ترومن» با چنین فرمولبندی، واقعاً از محصولات کارخانه دروغ‌بافی کیانوری است. و این درحالی که اساس «اولتیماتوم ترومن» يك افسانه است. در گذشته تبلیغات حزب توده مسیر دیگری داشت. در بادی امر، بدنبال شکست مفتضحانه حکومت فرقه و غافلگیری دستگاه رهبری حزب توده، برای مقابله با اعتراضات گسترده کادرها و توده حزبی، کمیته مرکزی حزب، موضوع خطر جنگ جهانی بر سر ماجرای آذربایجان و لزوم حفظ صلح جهانی به قیمت از خودگذشتگی ملی را به میان آورد. به این توضیح رهبری حزب از ماقوع شکست آذر ۲۵ توجه کنید: «در ماه گذشته نیروهای دولتی به تبریز مرکز ایالت آذربایجان وارد شدند... برخی از رهبران فرقه دموکرات آذربایجان که پس از حادثه زنجان نسبت به ورود قوای دولتی خوش‌بین نبودند، قصد مقاومت داشتند. ولی از قرار سرانجام کمیته مرکزی فرقه دموکرات مسالمت را در هر حال بر مناقشه ترجیح داد و به خاطر حفظ صلح در داخل ایران که برای حفظ صلح جهانی مفید است و به منظور جلوگیری از جنگ و برادرکشی از قصد مقاومت صرف‌نظر نمود و ترك مخاصمت اعلام شد. با توجه به فواید کلی تری که از این اقدام ناشی می‌شود، باید بهرجهت از آن هواداری کرد... البته ما نباید طرفدار آن باشیم ولو بهر قیمت خونریزی در جهان به پیروزی موقتی نائل آئیم. بهتر آنست که ما در پناه صلح جهانی و پیشرفت و آزادی در سراسر عالم پیش برویم...»^۶

این توضیح، و بهانه قرار دادن و علم کردن مترسک «خونریزی در جهان»، ساختگی و از فرط استیصال بود. زیرا چنانکه قبلاً نشان دادیم، روزی که مقاله نامه قوام - سادچیکف در باره نفت شمال در فروردین ۱۳۲۵ امضا شد، ناقوس مرگ فرقه نیز به صدا درآمد. شوروی‌ها از همان لحظه، نهضتی را که لااقل توده مردم به آن باور داشتند و امیدها به آن بسته بودند و دستیابی به خواست‌ها و آرزوهای خود را در تحقق برنامه فرقه و همان اصلاحات ارضی نیم‌بند می‌دیدند، قربانی کردند. (۱)

سال‌ها بعد بود که افسانه «اولتیماتوم ترومن» به استالین به میان آمد که سازنده افسانه هم خود ترومن رئیس جمهور وقت آمریکا بود. در ۴ اردیبهشت ۱۳۳۱، ترومن طی يك مصاحبه مطبوعاتی ادعا می‌کند: «در سال ۱۹۴۵ به رهبر دولت اتحاد جماهیر شوروی، اولتیماتوم دادم که از ایران خارج شود!» پس از آن است که موضوع اولتیماتوم ترومن به نشریات ایرانی راه می‌یابد. مصطفی فاتح در کتاب «پنجاه سال نفت ایران» و سازمان جامی در کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» و انور خامه‌ای در خاطرات خود و فریدون کشاورز در جزوه «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را»، و احتمالاً نوشته‌های دیگری، به آن اشاره می‌کنند.

تورج اتابکی، کارمند علمی دانشگاه اوترشت در هلند در مقاله تحقیقی خود بنام «افسانه يك اولتیماتوم»^۷، این موضوع را ریشه یابی می‌کند، و ساختگی بودن آن را برملا می‌سازد.

اتابکی با مطالعه نوشته‌های مختلف و اسناد وزارت امور خارجه آمریکا، به طور مستدل نشان می‌دهد که چگونه ترومن مطالب ضد و نقیض و گفته‌ها و ادعاهای بی‌پایه و اساسی را مطرح ساخته است. ترومن، عیناً به روال کیانوری، هر وقت در برابر فشار پرسشگران قرار می‌گیرد، روایت دیگری می‌کند و ادعای دروغین تازه‌ای به میان می‌کشد. هر بار هم که ادعای او پی‌گیری می‌شود، طبیعتاً بی‌پایه از آب درمی‌آید! دوساعت بعد از اولین مصاحبه ترومن، سخنگوی کاخ سفید توضیح می‌دهد که «رئیس جمهور واژه اولتیماتوم را نه در شکل تخصصی آن، بل به گونه عامیانه‌اش به کار گرفته است...». در کتاب: «ترومن سخن می‌گوید»، روایت تازه‌ای از «اولتیماتوم» مطرح می‌سازد. ترومن در پاسخ به مخبر «نیویورک تایمز» که در باره هویت حامل اولتیماتوم سؤال می‌کند، می‌گوید: پیام را به آورل هریمن، سفیر وقت آمریکا در مسکو فرستادم. اما هریمن اظهار می‌دارد: «ته تنها چنین

پیامی را بیاد نمی آورم بلکه در تاریخ یاد شده (مارس ۱۹۴۶) در مسکو نبودم و از راه آسیای دور به آمریکا باز می گشتم! و وقتی از جورج کنان، کاردار سفارت آمریکا در مسکو در باره «اولتیماتوم» استفسار می شود، او یکسره منکر وجود هرگونه اولتیماتومی می شود! عاقبت به سال ۱۳۴۸، مسئولان بایگانی دولتی آمریکا اعلام می کنند: «هیچ سندی که نشان دهنده تسلیم اولتیماتومی به اتحاد جماهیر شوروی باشد در بایگانی دولتی و نیز در اسناد وزارت دفاع بدست نیامده. افزون بر این، از کارمندان بلندپایه ای که در سال ۱۹۴۶، مسئولیتی در دولت وقت ایالات متحده داشتند نیز کسی نتوانست فرستادن چنین اولتیماتومی را تایید بکند». بدین منوال افسانه اولتیماتوم ترومن را به بایگانی تاریخ می سپرند. صاحب نظران بر این عقیده اند که ترومن در سال ۱۳۳۱ برای گذراندن بودجه هنگفت درخواستی دولت برای نیروی دریایی آمریکا از کنگره، چنین مطلب بی پایه ای را عنوان می کند.

اما مختصر هسته ای از حقیقت که افسانه بر مبنای آن ساخته شده، یادداشت برنز وزیر امور خارجه وقت آمریکا در ۵ مارس ۱۹۴۵ به مولوتف همتای شوروی خود است. ولی جان کلام یادداشت برنز نیز بیش از این نبوده است: «از آنجا که مهلت اعلام شده برای خروج تمامی سپاهیان بیگانه از ایران به پایان رسیده است و از آنجا که تنها اتحاد شوروی است که بی اعتنا به اعتراض دولت ایران، هنوز سپاهیان خود را در آن کشور نگاه داشته است، دولت ایالات متحده آمریکا ضمن ابراز نگرانی، اعلام می کند که نمی تواند در برابر این وضع بی اعتنا باقی بماند. روابط بین دو کشور ما - ایالات متحده و اتحاد شوروی - در طول جنگ علیه دشمنی مشترک بگونه دوستانه ای گسترش یافت. از آن پس ما همیار یکدیگر در سازمان ملل متحد بوده ایم. اینک دولت ما به طور جدی امیدوار است که اتحاد شوروی، به خاطر گسترش اعتماد بین المللی که لازمه پیشرفت صلح آمیز همه ملل جهان است، هرچه زودتر سپاهیان خود را از خاک ایران فربخواند». این است مضمون تنها یادداشتی که طی یک سال بحران آذربایجان و معضل عدم خروج ارتش سرخ از ایران، از سوی آمریکا به دولت شوروی ارسال شده است. لحن دوستانه و معتدل آن، که چیزی جز دعوت دولت شوروی به رعایت تعهدات بین المللی وی نیست، افسانه بودن «اولتیماتوم ترومن» را، نشان می دهد.

منتهی چون کیانوری اینجا نیز می خواهد روایت اش دهان پرکن تر از سایرین جلوه کند، تهدید اتمی را هم به آن می افزاید تا با پیش کشیدن «تهدید رسمی اتمی ترومن»، اقدام

رهبری فرقه دموکرات آذربایجان بدستور حامیان شوروی آن را، نوعی فداکاری و از خودگذشتگی بزرگ و قابل ستایش بخاطر «صلح جهانی»، جلوه گر سازد.

کیانوری در کتاب خود، در نقد خاطرات یوسف افتخاری که گویا مطالب اغراق آمیز و دروغ‌های بزرگ گفته است، به گویس، وزیر تبلیغات هیتلر اشاره می‌کند که همواره يك اصل تبلیغاتی را سرمشق خود قرار داده بود: «دروغ هرچه بزرگ‌تر باشد، مردم بیشتری آن را باور می‌کنند». باید اذعان کرد که کیانوری، این «اصل تبلیغاتی» را در تدوین «خاطرات» خود به اعلی‌ترین وجه، سرمشق قرار داده است.

۴- کیانوری می‌گوید: «تأثیر شکست فرقه بر حزب فوق‌العاده سنگین بود. حزب به تمام معنا تا آخرین دقیقه از فرقه حمایت کرد، و باز بدون اطلاع حزب این عقب‌نشینی انجام گرفت». توضیح کیانوری از علت رفتار شوروی شایان توجه است: «يك دليل اين است که مقامات شوروی به رهبری حزب توده ایران آن اعتماد را نداشتند و می‌ترسیدند که موضوع از آنجا درز کند».^۸ وقتی از وی سؤال می‌شود که آیا این، به معنی احتمال وجود «نفوذی» در رهبری بود؟ پاسخ می‌دهد: «نه، نه من این را نمی‌گویم. ولی شوروی‌ها همیشه می‌گفتند که کافی است اسکندری بداند، ساواک هم می‌داند»!!

کیانوری بخاطر جانبداری کورکورانه از شوروی، از بیان واقعیت طفره می‌رود. به جای گفتن این حقیقت که شوروی اساساً دنبال کار و برنامه‌های خود بود تا در غم حزب توده و سرنوشت و آینده آن، افسانه می‌بافد. و از آن بدتر، گناه آن را به گردن رهبری حزب می‌اندازد و به مخالفان سیاسی خود تهمت می‌زند. حال آنکه می‌داند همان گونه که شوروی‌ها تشکیل فرقه را بدون مشورت و اطلاع قبلی رهبری حزب توده و حتی علی‌رغم آن انجام دادند، به طریق اولی در تسلیم بلاشرط فرقه و عقب‌نشینی ننگ‌آور او نیز نیازی به مشورت با حزب توده و اطلاع او ندیدند. از سوی دیگر، شوروی‌ها سخت شیفته «حسن نیت» جناب اشرف قوام‌السلطنه بوده، دل به وعده‌های او بسته بودند. و به این امید، فرقه دموکرات آذربایجان را مجبور ساختند اسلحه بر زمین بگذارد و مردم را دست بسته تحویل آدم‌کشان بدهد. خود نیز به تماشا نشستند تا «حسن نیت» خود را به دولت قوام نشان بدهند! این است آقای کیانوری، علت واقعی بی‌خبر گذاشتن رهبری حزب توده، نه عدم اعتماد به این و آن! چرا آخر این همه سفسطه می‌کنی، چرا بیهوده به اشخاص تهمت می‌زنی؟ به خاطر همین ملاحظات و «مصلحت‌اندیشی» بود که حتی به رهبران فرقه نیز تا

آخرین دم، مطلبی نگفتند. پیشه‌وری، از دنیا بی‌خبر، به خاطر همین بی‌اطلاعی تا ۱۹ آذر ۱۳۲۵ دائماً لاف می‌زد و رهبری حزب توده، لاف‌های او را تکرار می‌کرد. در ۱۶ آذر، درست روزی که ارتش شاهنشاهی از زنجان به سوی میانه در حرکت بود، کمیته مرکزی فرقه در اعلامیه‌ای با امضاء پیشه‌وری خطاب به هموطنان آذربایجانی می‌گفت: «بیدار باشید! ساعتی که بی‌صبرانه در انتظار آن بودید فرارسیده است. امروز روز مردانگی، جانبازی و فداکاری است. از این ساعت به بعد تمام مردم آذربایجان مانند یک تن واحد جهت دفاع از آزادی، به میدان جنگ رهسپار خواهند شد و شهرها و دهات آذربایجان به دژهای پولادین تسخیرناپذیر مبدل خواهند گردید... ما حمله ارتجاع را درهم شکسته و بساط آن را خواهیم برچید». سرهنگ آذر که بتازگی ریاست ستاد نیروهای مسلح فرقه را برعهده گرفته بود، در همهٔ جبهه‌ها دستور آمادگی جنگی به نیروهای مسلح صادر می‌کرد و نیروهای تازه نفس به سوی قافلانکوه در حرکت بودند. روز ۱۹ آذر هنوز سرمقاله روزنامه آذربایجان این شعار را می‌داد: «قصر کسانی را که در کاخ‌های خود نشسته، فرمان برادرکشی صادر می‌کنند بر سرشان خراب خواهیم ساخت». اما در همان ۱۹ آذر ماه ۱۳۲۵، که قوام‌السلطنه فرمان حرکت نیروهای مسلح را به سوی تبریز صادر کرد، مسئولین سیاسی محلی شوروی، رسماً به پیشه‌وری دستور دادند که نیروهای مسلح آذربایجان نباید در برابر نیروهای دولت مرکزی مقاومت کنند. از دوسه روز پیش نیز طبق بررسی نویسندگان کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» (صفحه ۴۱۶)، مأمورین نظامی و سیاسی شوروی که در خدمت فرقه دموکرات بودند، آماده حرکت به شوروی بوده و با خود سلاح‌های سنگین نظیر توپ و غیره را که از سوی دولت شوروی در اختیار قشون فرقه گذاشته شده بود، پس می‌گرفتند.

برای توصیف وضع در لحظات آخر به سخنان دکتر جهانشاهلو گوش فرا دهیم که شاهد دست اول بوده است. جهانشاهلو می‌نویسد: «بعد از عبور ارتش از قافلانکوه و حرکت به سوی تبریز، سرهنگ قلی اوف افسر سازمان امنیت شوروی، که پس از آتاکشیف سرکنسول شوروی در تبریز، همه‌کاره و ناظر بر کارهای فرقه بود، به دستور باکو مصلحت دید محمد بی‌ریا را که با دارودسته دکتر جاوید و شبستری هواخواه حل مسالمت‌آمیز و دریافت امتیاز نفت برای روس‌ها بود، صدر فرقه دموکرات آذربایجان بگذارد و آقایان پیشه‌وری و پادگان و مرا به این عنوان که مخالف حسن نیت آقای قوام‌السلطنه هستیم به باکو تبعید کند».^۹ جهانشاهلو سپس می‌افزاید که همراه با پیشه‌وری «با قرار قبلی به

سرکنسولگری شوروی نزد آقای سرهنگ قلی اوف رفتیم... آقای پیشه‌وری که از روش ناجوانمردانه روس‌ها سخت برآشفته بود، از آغاز به سرهنگ قلی اوف پرخاش کرد و گفت شما ما را آوردید میدان و اکنون که سودتان اقتضا نمی‌کند، ناجوانمردانه رها کردید. از ما گذشته است، اما مردمی را که به گفته‌های ما سازمان یافتند و فداکاری کردند، همه را زیر تیغ دادید. به من بگوئید پاسخگوی این همه نابسامانی کیست؟ آقای سرهنگ قلی اوف که از جسارت آقای پیشه‌وری سخت برآشفته بود و زیانش تپق می‌زد، یک جمله بیش نگفت: سنی گتیرن، سنه دیبر گت (یعنی آن کس که ترا آورد، به تو می‌گوید برو!). و جمله دیگری هم بدان افزود که ساعت ۸ شب امروز رفیق کوزل اوف بیرون شهر در سر راه تبریز - جلفا منتظر شماست و از جا برخاست و دم در ایستاد! یعنی فضولی بیش از این موقوف!

در این پرخاش پیشه‌وری و جمله کوتاه سرهنگ قلی اوف تمام حکمت پیدایش و تکوین و زوال فرقه، به ویژه ذات خشن و بی‌رحم نظام توتالیتر استالینی، چهره کریه خود را نشان می‌دهد. دیده می‌شود که چگونه سرنوشت انسان‌ها، جنبش‌ها و خلق‌هایی که صادقانه و از روی باور، با طناب آنها به چاه ماجراهای سیاسی فرو رفتند، در برابر آنان، ولو نامطمئن و کوتاه‌مدت، پیشیزی ارزش نداشته و در چشم آنان جز وسیله و بازیچه‌ای بیش نبوده‌اند.

آنچه از خواندن «خاطرات» کیانوری، روح مرا بیش از هر چیز آزار می‌دهد و به طغیان وامی‌دارد، این است که وی در این وانفسا و بعد از این همه خرابی‌ها، هنوز خود را به آب و آتش می‌زند، تاریخ و رویدادها را تحریف می‌کند، مطلب خلاف حقیقت می‌گوید تا سیاست فاقد اخلاق و انسانیت شوروی را در ایران توجیه کند. کیانوری در تلاش خود برای توجیه «بی‌وفائی» حزب بزرگ برادر در مورد بی‌خبر گذاشتن رهبری حزب توده از نقشه تسلیم بی‌قید و شرط فرقه، تنها «دلیلی» که می‌آورد، عدم اعتماد آنها به رهبری حزب توده است. آنجا هم به خاطر کینه شتری که با ایرج اسکندری دارد، او را سیر بلا قرار می‌دهد و این حرف ساختگی را می‌گوید که بارها در خاطراتش تکرار کرده است: «شوروی‌ها همیشه می‌گفتند، کافی است اسکندری بداند، ساواک هم می‌داند!» هرچند اگر هم دستگاه جهانی امنیتی و آپاراتچیک‌های شوروی به اسکندری بی‌اعتماد بودند، عیبی برای او نبود. زیرا این گونه «بی‌اعتمادی» دلیل عدم وابستگی و نوکر نبودن او به خارجی و مبین ایران دوستی او بود. مع‌هذا کیانوری وقتی تهمت هم می‌زند، تعقل نمی‌کند. زیرا توجه ندارد که

در سال ۱۳۲۴ ساواکی در بین نبود تا شوروی‌ها چنین حرفی گفته باشند. کیانوری واقعاً به سیم آخر زده و در کینه‌توزی به مخالفان سیاسی خود حتی به عواقب تهمت‌زنی‌هایش به حزب توده، که ظاهراً مدافع آنست، توجهی ندارد. بالاخره اسکندری در آن سال‌ها، به مثابه یکی از پایه‌گذاران اصلی حزب توده ایران و از نزدیک‌ترین یاران ارانی، از سمبل‌های نادر حزب بود. او دبیر حزب، نماینده مجلس و وزیر توده‌ای بود. کیانوری با اینگونه تهمت‌زدن‌های بی‌پایه به اسکندری، سلامت کل حزب توده ایران را به زیر سؤال می‌برد. برای روشن‌تر دیدن ساختگی بودن ادعای او، کافی است این سؤال مطرح شود که اگر به فرض عدم اعتماد به ایرج اسکندری مشکل کار بود، در این صورت چرا شوروی‌ها به افراد مورد اعتماد خود نظیر کامبخش و یا حتی اردشیر آوانسیان این مطلب را نرساندند؟ کامبخش آن وقت در رأس تشکیلات کل حزب و سازمان نظامی آن بود و اگر به موقع مطلع می‌شد بهتر از هر کس می‌توانست آمادگی لازم را برای عقب‌نشینی که کیانوری از آن سخن می‌گوید، فراهم سازد.

۵. کیانوری با ذکر این، که: «فرقه دموکرات آذربایجان، که عیناً همان سنت تاریخی حزب دموکرات آذربایجان شیخ محمد خیابانی را داشت، دوباره زنده شد!»^{۱۰} به ماجرای آذربایجان و قیام خیابانی مضمون مشابهی می‌دهد که، از پایه نادرست و ترفندی به قصد انحراف فکری و فریب خواننده «خاطرات» اوست.

قیام خیابانی ادامه سنت مشروطه‌خواهان تبریز و جنبشی برای سراسر ایران، علیه قرارداد استعماری ۱۹۱۹ (وثوق‌الدوله - نصرت‌الدوله) و برای احیاء اساس مشروطیت و استقرار آزادی و دموکراسی در ایران بود. جنبش خیابانی نظیر قیام ستارخان از تبریز سربرافراشت، ولی به هیچ وجه جنبه محلی و «ملی» نداشت. برخلاف ادعاهای من‌درآوردی کیانوری، شیخ محمد خیابانی رهبر «جنبش آزادی بخش آذربایجان» نبود. به شهادت گفته‌ها و نوشته‌های خیابانی، او خواستار خودمختاری نبود. اساساً این اصطلاح به ویژه با مضمون و سمت و سوئی که در زمان روی کار آمدن فرقه دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۴ به خود گرفت، آن روزها در فرهنگ سیاسی ایران متداول نبود. خواست خیابانی، احیاء و استقرار انجمن‌های ایالتی و ولایتی در چارچوب تداوم سنت مشروطه بود. که به علت بسته شدن مجلس و زمان جنگ جهانی اول، به حال تعلیق درآمده بود. برخلاف ادعای کیانوری که «انجمن‌های ایالتی و ولایتی هیچگاه عملی نشد»،^{۱۱} انجمن‌ها، به ویژه انجمن تبریز تا مدت‌ها

وجود داشتند و تا حدی فعال بودند. در مرحله اول مشروطیت، انجمن ایالتی تبریز، در برابر نظام کهن استبدادی نقش مهمی ایفا کرد. به همت انجمن ایالتی تبریز بود که متمم قانون اساسی که در آن حقوق ملت تصریح شده است، از تصویب مجلس شورای ملی گذشت. به رهبری همین انجمن و خواست او بود که محمدعلی شاه عزل شد.

نهضت خیابانی (در آذربایجان)، نظیر جنبش جنگل میرزا کوچک خان (گیلان)، قیام کلنل تقی پسیان (خراسان) و سید لاری (لارستان)، حرکات مختلف مرحله دوم مشروطیت است. مضمون آنها استقلال ایران، ساقط کردن مهره‌های بیگانه بخاطر آزادی خواهی بوده است.

به این گفته‌های خیابانی توجه شود: «این قیام می‌خواهد رژیم مملکت را تغییر دهد. در اوایل انقلاب، محمد علی‌ها رفتند و جای آن ناصرالملک‌ها (قره‌گوزلو نایب‌السلطنه) آمدند. ولی این قیام اخیر یا مبدل به کشتار عمومی آزادیخواهان خواهد شد و یا ایران را تجدید خواهد نمود». خیابانی فلسفه قیام خود را چنین توضیح می‌دهد: «آزادی خواهان بر ضد دولتی قیام کرده‌اند که به پشتیبانی بیگانگان می‌خواهد در سراسر ایران یک رژیم علنی استبداد و ارتجاع تأسیس کند، و ما به هر قیمتی که تمام شود باید ایران را آزاد کنیم و این دوره مشئوم و این دوره ادبار و فلاکت را که اتابک‌ها را قابل تمنا ساخته، خاتمه دهیم». خیابانی، آن گونه که کسروی توضیح می‌دهد، بنا به پیشنهاد حاج اسماعیل امیرخیزی در مقابله با اقدام مساوات‌چی‌ها که منطقه اران را آذربایجان نامیدند، نام آذربایجان ایران را به آزادستان تبدیل نمود تا با هر گونه وسوسه احتمالی، بنام آذربایجان واحد و پان ترکیسم، مقابله کند.

حال آنکه جریان پیشه‌وری و ماجرای آذربایجان از سرشت دیگر و ساخته و پرداخته یک قدرت خارجی و در شرایط حضور ارتش شوروی و با دخالت بی‌پرده نظامی و دیپلماتیک شوروی تحقق یافت. با وجود سازمان ۶۰ هزار نفری حزب توده در آذربایجان و اتحادیه کارگری ۲۰۰ هزار نفری، چگونه پیشه‌وری و شبستری می‌توانستند، در عرض سه ماه و نیم پس از تشکیل فرقه و حضور تیپ ۳ در تبریز و تیپ ۴ در ارومیه، قدرت را بدست بگیرند و حکومت ملی آذربایجان را برپا کنند؟ اگر دخالت از ما بهتران نبود، چگونه ممکن بود سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان بدون تأیید و جلب موافقت کمیته مرکزی حزب توده، سرخود تصمیم به پیوستن به فرقه جدیدالتأسیس بگیرد که شماره اعضاء آن از تعداد انگشتان دو

دست تجاوز نمی کرد؟ آیا اخراج خلیل ملکی و دکتر جودت^{۱۲} از تبریز در اواخر مرداد و برداشتن زنده‌یاد علی امیرخیزی از رأس تشکیلات ایالتی آذربایجان در اوایل شهریور، که از شخصیت‌های ایران دوست و آزادی‌خواه ملی بود و اخراج وی از آذربایجان و برگماری صادق پادگان بجای وی، اقدامات تصادفی بودند؟ و همین صادق پادگان، بنا به اسناد منتشر شده از سوی فرقه^{۱۳} از همان روزهای اول شهریورماه با پیشه‌وری و شبستری به تبنانی می‌نشیند و کمی بعد در يك نشست و برخاست، بدون مشورت و جلب موافقت کمیته مرکزی حزب توده، تشکیلات ایالتی را به فرقهٔ خلق الساعه می‌پیونداند!

علت اصلی شکست و تلاشی يك شبه فرقه این بود که ماجرای آذربایجان يك نهضت قائم بالذات نبود. و این اولین و اصلی‌ترین تفاوت میان قیام خیابانی و ماجرای خارجی ساخته پیشه‌وری بود. اولی مستقل و خودجوش بود، دومی را خارجی‌ها به «میان میدان» آوردند و روزی هم که خواستند با يك دستور از میدان خارج ساختند.

برخلاف حرکت خیابانی، جوهر حرکت پیشه‌وری و فرقه دموکرات آذربایجان جدائی طلبانه بود. ولو آنکه صریحاً اعلام نمی‌کردند و در اعلامیه ۱۲ شهریور بر «حفظ استقلال و تمامیت ایران» تأکید داشتند. از همان آغاز، تبلیغات و عملکرد فرقه در جهت فاصله‌گذاری میان آذربایجان و کل ایران سوق داده شد. به ذکر چند نمونه با استفاده از کتاب «گذشته چراغ راه آینده است»، اکتفا می‌کنم:

در اولین شماره آذربایجان (چند روز بعد از انتشار اعلامیه ۱۲ شهریور)، پیشه‌وری می‌نویسد: «چنانچه حقه‌بازان تهران در اثر الهاماتی که از لندن کسب می‌کنند، به محو آزادی ادامه دهند، ما مجبوریم يك گام فراتر رفته و از آنجا کاملاً قطع رابطه کنیم... چنانچه تهران راه ارتجاع را انتخاب کند، خداحافظ، راه در پیش، بدون آذربایجان راه خود را ادامه دهد. اینست آخرین حرف ما!» و یا «آذربایجان ترجیح می‌دهد بجای اینکه با بقیه ایران به شکل هندوستان اسیر درآید، برای خود ایرلندی آزاد شود» (آذربایجان ۲۹/۶/۱۳۲۴). بعد از تشکیل حکومت ملی نیز این حرف‌ها ادامه داشت. پیشه‌وری در سرمقاله آذربایجان (۲۴/۱۰/۱۲) نوشت: «... ما به استقلال و تمامیت ایران به دفعات اعتراف کرده‌ایم. اما تهران برای برهم زدن این استقلال هرروز دست به حيله جدیدی می‌زند. اگر کار بدین منوال پیش رود، ما چاره‌ای نداریم جز اینکه تماماً از تهران جدا شده و دولتی مستقل تشکیل دهیم».

کنگره خلق آذربایجان (۲۴/۷/۲۹)، تصمیم به تشکیل مجلس ملی و حکومت ملی

می‌گیرد و انحلال تشکیلات پلیس و ژاندارمری و ارتش را که بخشی از سازمانهای سرتاسری هستند، مطرح می‌سازد. در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ مجلس ملی کار خود را آغاز می‌کند و پیشه‌وری را مأمور تشکیل کابینه می‌کند. همان روز پیشه‌وری با عنوان باش وزیر (نخست‌وزیر)، هیأت دولت خود را معرفی می‌کند. در همین اجلاس، تصمیم به تشکیل قشون ملی از دسته‌های فدائی می‌گیرد. از جمله تصمیمات مهم در جهت جدائی طلبی، تصمیم حکومت ملی بر اعلام زبان آذربایجانی چون زبان رسمی و دولتی در ۱۹/۱۰/۱۳۲۴ است. بدیهی است که برد سیاسی این تصمیم به طور کیفی، فراتر از چارچوب اصول مندرج در منشور جهانی حقوق بشر دائر بر آموزش اطفال اقلیت‌های قومی-زبانی به زبان مادری در کنار زبان مشترک و رسمی همه ایرانیان است. اگر تصمیم «حکومت ملی» آذربایجان بر سراسر ایران تعمیم می‌یافت، می‌بایست لااقل پنج زبان رسمی و دولتی در کشور ایران رسمیت می‌یافت. مسلماً تحقق و تداوم آن، در شرایط جغرافیای سیاسی منطقه، به جای تعمیق وحدت ملی ایرانیان، به جدائی‌ها می‌انجامید و ایران را با خطر تجزیه مواجه می‌ساخت. در تاریخ ۲۵/۱۰/۲۴، مجلس ملی آذربایجان، لایحه‌ای را تصویب نمود و «کمیسونی به ریاست پیشه‌وری نخست‌وزیر حکومت ملی آذربایجان جهت تدوین قانون اساسی» انتخاب نمود. تیپ ۳ تبریز و تیپ ۴ ارومیه خلع سلاح و منحل گردید و ارتش جدیدی با اونیفورم و درجات نظامی به تقلید از ارتش شوروی برپا شد. لذا این گونه تقلیدها، که کیانوری برای کاستن از قبح اعمال خلاف شئون ملی، آن‌ها را «کارهای لوس و بی‌مزه» می‌نامد، امری تصادفی و بوالهوسی این و آن نبود. بلکه همه اینگونه اقدامات، حلقه‌های زنجیر واحدی بودند که سمت و سوی آن جدائی طلبی بود، که فوقاً نمونه‌های آن را نقل کردیم.

همین گرایش و سمت‌گیری به جداسازی حساب آذربایجان از سرنوشت مشترک ملت ایران و مقدم کردن يك امر منطقه‌ای و به قول عده‌ای، «مسأله ملی» بر مسائل مشترک همه مردم ایران، دومین تفاوت مهم حرکت پیشه‌وری و فرقه دموکرات آذربایجان در مقایسه با جنبش خیابانی بود.

لذا این ادعای کیانوری که فرقه دموکرات پیشه‌وری عیناً همان سنت تاریخی حزب دموکرات شیخ محمد خیابانی را زنده کرد، قرینه‌سازی کاملاً گمراه‌کننده‌ای است. کیانوری این قیاس را از جمله به قصد توجیه و کسب وجهه برای ماجرای شوروی

ساخته فرقه صورت می‌دهد. کیانوری شیخ محمد خیابانی را «رهبر جنبش آزادیبخش آذربایجان» می‌نامد.^{۱۴} این حرف چه معنی دارد؟ مگر آذربایجان مستعمره است که سخن از جنبش آزادیبخش می‌شود؟ این گونه جنبش‌ها، خاص کشورهای مستعمره و زیر یوغ خارجی‌هاست. کیانوری هنوز از نظریه ایران کشوری است «چند ملتی» (کثیرالملّۀ) که لازمه آن پذیرش «اصل ملیت‌ها» یعنی «هر ملت، یک دولت» است، حرکت می‌کند. متأسفانه قید این حرف‌ها و نظریه‌ها، در برنامه سیاسی احزاب چپ مارکسیست - لنینیست، بدون توجه به تعارض آن با واقعیت تاریخی و جامعه‌شناختی کشور ما، تماماً از ماجرای فرقه در آذربایجان به این سو، بر سر زبان‌ها افتاد و در ادبیات سیاسی چپ ایران متداول گردید. هنوز هم متأسفانه رسوبات آن پابرجاست و برخی جریان‌های چپ آن را تکرار می‌کنند.

خواننده «خاطرات کیانوری» مسلماً متوجه شده است که او در مقایسه قیام خیابانی با ماجرای پیشه‌وری، چگونه هر بار، در برابر فشار ناشی از سئوالات پرسشگران، مرتباً از موضع اولیه خود عقب‌نشینی می‌کند، و از آن‌ها روایت‌های متفاوت و متناقض بدست می‌دهد. در باره اینکه بالاخره جنبش خیابانی چه بود، در یکی دو صفحه‌ای که در باره آن گفتگو می‌کند، لااقل چهار روایت مختلف می‌گوید و عاقبت آنقدر پوست عوض می‌کند که حکمی کاملاً عکس ادعای اول را مطرح می‌سازد و می‌گوید: «من به هیچ وجه ادعا نمی‌کنم که جریان پیشه‌وری عیناً جریان خیابانی بود. من چنین ادعائی نمی‌کنم. محتوای آن بکلی محتوای دیگری بود. شعارهای این بکلی شعارهای دیگری بود!»^{۱۵} خواننده «خاطرات» وقتی این حرف آخر کیانوری را با حکم قبلی وی: «فرقه دموکرات آذربایجان، که عیناً همان سنت تاریخی حزب دموکرات آذربایجان شیخ محمد خیابانی را داشت، دوباره زنده شد»، در کنار هم بگذارد و شق‌های بینابینی که مطرح می‌کند مورد عنایت قرار دهد، متوجه خواهد شد که با چه بندباز سیاسی طرف است.

۶ - در خاتمه این بحث، تذکر یکی دونکنه را در رابطه با بیانات «تئوریک» کیانوری در مسأله ملی ضروری می‌دانم. کیانوری می‌گوید: «انترناسیونالیسم مارکسیستی غیر از آن است که استالین تحمیل کرد. در انترناسیونالیسم مارکسیستی برای هر ملتی منافع خویش مقدم است و نباید گذاشت که این منافع ملی با منافع ملت‌های دیگر تضاد پیدا بکند».^{۱۶} و در جای دیگر: «انترناسیونالیسمی که استالین تحمیل کرد و گفت منافع شوروی اولویت دارد و باید منافع ملی را فدای آن کرد، انحراف از انترناسیونالیسم بود» (همان صفحه). من در سلسله

مقاله‌هایی که در نشریه «راه آزادی»، تحت عنوان «مشارکت در مبحث ملی» نوشته‌ام، به تفصیل به این مسأله پرداخته‌ام و تکرار آن‌ها در اینجا امکان ندارد. مختصر اشاره‌ای هم که می‌کنم در چارچوب خط اصلی نقد من بر خاطرات کیانوری برای نشان دادن و رفع تحریفاتی است که او از مقوله‌ها و رویدادهای تاریخی می‌کند. والا مطلب برای گفتن در این مبحث، بسیار گسترده‌تر از اشاره‌های کوتاهی است که ذیلاً می‌کنم:

برخلاف ادعای کیانوری، آنچه او به استالین نسبت می‌دهد، اساساً نظریه‌ها و احکام پایه‌ای لنین در مسأله ملی‌اند. استالین در واقع، آموزش‌های لنین در مسأله ملی را با فرهنگ چنگیزخانی به کار بست و آنهمه فاجعه آفرید، ولی از خود چیز تازه‌چندانی نیافرید.

اصولاً سمت‌گیری‌های سیاسی پایه‌گذاران مارکسیسم - لنینیسم همواره با ایدئولوژی بین‌المللی و انقلاب جهانی پرولتری همساز بود و اندیشه‌های آن‌ها مرز و بوم نمی‌شناخت. به همین جهت، ناسیونالیسم را چون مانعی در برابر پیشرفت انقلاب پرولتری جهانی دیده و با بدبینی و بی‌اعتمادی به آن می‌نگریستند. و هر جا به این مقوله می‌پرداختند، معمولاً با بار منفی همراه بود. لنین می‌گفت: «مارکسیسم با ناسیونالیسم آشتی‌ناپذیر است، هر قدر که این ناسیونالیسم، «عادلانه»ترین، «ناب»ترین، ظریف‌ترین و متمدن‌ترین نوع آن باشد. مارکسیسم به جای هر ناسیونالیسمی، انترناسیونالیسم را، ادغام همه ملت‌ها در یک واحد عالی را قرار می‌دهد».^{۱۷} این حکم نیز از لنین است که: «هیچ مارکسیستی بدون آنکه از اصول مارکسیسم و سوسیالیسم به طور کلی بگسلد، نمی‌تواند منکر شود که منافع سوسیالیسم بر حق ملل بر تعیین سرنوشت خویش تقدم دارد».^{۱۸} در این رابطه، یادآوری تزه‌های لنین در باره مسأله ملی و مستعمراتی که به دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی (کمیترن) ارائه کرد و همواره پایه تئوریک و اندیشه‌راهنمای همه احزاب کمونیستی قرار گرفت، برای نشان دادن نظریه‌های پایه‌ای لنین و نیز نادرست بودن ادعاهای کیانوری، خالی از فایده نیست.

توصیه‌ای که لنین به احزاب کمونیست این کشورها در مسأله ملی می‌کند از این قرار است: «جدا کردن صریح منافع طبقات ستمکش یعنی زحمتکشان و استثمار شونده‌گان از مفهوم کلی منافع ملت به طور اعم که عبارتست از منافع طبقه حاکم»!^{۱۹} و نیز: «در رأس تمام سیاست کمینترن در مسأله ملی و مستعمراتی باید نزدیک شدن پرولترها و توده‌های زحمتکش همه ملل و کشورها برای مبارزه انقلابی مشترک در راه سرنگون ساختن ملاکین و بورژوازی قرار داده شود. زیرا فقط این نزدیک شدن است که پیروزی بر سرمایه‌داری را که

بدون آن محو ستمگری ملی و عدم تساوی حقوق ممکن نیست، تضمین می‌نماید».^{۲۰} و سپس: «اترناسیونالیسم پرولتری خواستار آنست که اولاً - مصالح مبارزه پرولتری در يك کشور تابع مصالح این مبارزه به مقیاس جهانی باشد؛ ثانیاً - خواستار آنست که ملت‌هایی که در حال پیروزی پر بورژوازی هستند، قادر و آماده باشند به خاطر سرنگون ساختن سرمایه بین‌المللی به بزرگ‌ترین فداکاری‌های ملی تن در دهند».^{۲۱} و بالاخره از احزاب کمونیست این کشورها می‌طلبد فریب امپریالیستی زیر را اقیاء کنند: «دول امپریالیستی، تحت عنوان تشکیل دولتهای دارای استقلال سیاسی، دولتهایی تشکیل می‌دهند که از لحاظ اقتصادی، مالی، نظامی کاملاً وابسته به آنها هستند. در اوضاع و احوال بین‌المللی کنونی برای ملل وابسته و ضعیف راه نجات دیگری جز اتحاد جماهیر شوروی وجود ندارد».^{۲۲}

خوانندگان و کسانی که با این نغمه‌ها و ادبیات سیاسی کمینترنی آشنا هستند، می‌دانند که اصطلاحاتی چون «مصالح مبارزه به مقیاس جهانی»، «مصالح صلح جهانی»، «مصالح پرولتاریا و یا انقلاب جهانی»، «مصالح جبهه صلح و سوسیالیسم» و «اردوگاه» تماماً مفاهیم مجرد و دست نیافتنی بودند و در طول هفتاد سال در عمل، در منافع و مصالح مشخص اتحاد شوروی خلاصه می‌شدند و واقعیت می‌یافتند و در خدمت آن بودند. و ایضاً، وقتی از «مصالح مبارزه پرولتری در يك کشور» صحبت می‌شود، چیزی جز منافع ملی نبوده است که وی توصیه می‌کند فدای مصالح بالاتر در مقیاس جهانی باشد! احکام یاد شده لنین به قدری گویاست که نیازی به تحلیل ندارد.

نتیجه این رهنمودها و سیاست‌های بعدی کمینترن به آنجا کشید که حزب کمونیست هندوستان طی دهه‌ها، به جنگ جواهر لعل نهرو رفت. حزب کمونیست الجزایر تا مدت‌ها چون شاخه حزب کمونیست فرانسه (کشور استعمارگر) عمل کرد و هرگز موفق نشد توده‌های زحمتکش شهر و روستا را به خود جلب کند و از جنبش‌های بخش ملی الجزایر عقب ماند. خطاهای سرنوشت‌ساز رهبری حزب توده در سالهای جنبش ملی کردن نفت از جهاتی و تا حدی متأثر از این رهنمودها بود. رهبری حزب توده به جای تمرکز نیروها و امکانات خود در پشتیبانی از تلاش‌های دکتر مصدق، تا مدت‌ها و با از دست دادن فرصت‌های طلایی، شب و روز به تخطئه و تضعیف وی پرداخت. رهبری حزب توده ایران، در شرایط محاصره اقتصادی و تحریم مالی از سوی استعمار انگلستان، دائماً در کار راه انداختن اعتصابات در کارخانه‌های دولتی و فلج کردن چرخ اقتصادی کشور و به خیال خود

در کار «مبارزه طبقاتی» علیه بورژوازی و جدا کردن حساب خود از «مفهوم کلی منافع ملت» بود.

پانوشتهای فصل چهارم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۱۳
۲. همان منبع ۱
۳. منبع ۱، صفحه ۱۳۲
۴. منبع ۱، صفحه ۱۲۹
۵. سند زیر از کتاب روابط نازی - شوروی، سالهای ۱۹۴۱-۱۹۳۹، صفحات ۲۵۹-۲۵۴ استخراج شده است. موضوع اسناد، قراردادهای پیروکتلهایی است که طی این مدت بین دولت‌های محور (آلمان، ایتالیا و ژاپن) با اتحاد جماهیر شوروی بسته شده است. مضمون آن‌ها تشدید روابط دوستانه و اتحاد میان دولت‌های محور و اتحاد شوروی و تقسیم جهان به مناطق نفوذ چهار قدرت است، که مقرر بود پس از خاتمه موفقیت‌آمیز جنگ آلمان علیه انگلستان، که قریب‌الوقوع به نظر می‌رسید، به مرحله اجرا گذاشته شود. در مقدمه کتاب قید شده است که در سال ۱۹۴۵ ارتش آمریکا و انگلیس آرشیمو وزارت امور خارجه آلمان را که از برلین خارج کرده بودند، به تصرف درمی‌آوردند. من در این جا فقط بندهایی را که مستقیماً به بحث ما مربوط می‌شود ترجمه کرده‌ام. در بند دوم صفحه ۲۵۶ چنین آمده است: «آلمان، ایتالیا، ژاپن و اتحاد شوروی متعهد می‌شوند که مناطق نفوذ طبیعی یکدیگر را محترم بشمارند».
- در پروتکل سری که شامل تعیین مناطق نفوذ هر یک از چهار قدرت می‌باشد، بند ۴ آن مربوط به حوزه نفوذ شوروی است: «اتحاد شوروی اعلام می‌کند که خواست‌های ارضی او به سوی بخش جنوبی سرزمین ملی اتحاد شوروی در جهت اقیانوس هند متمرکز است. چهار قدرت اعلام می‌کنند، با حفظ حق حل و فصل موارد خاص، متقابلاً این خواست‌های ارضی را محترم شمرده و مانع دستیابی به آن‌ها نخواهند شد».
- مولوتوف در مذاکرات برلین در نوامبر ۱۹۴۰ با هیتلر و سایر مقامات عالی‌رتبه وزارت خارجه آلمان، پس از موافقت با طرح این موافقت‌نامه از جمله قید می‌کند: «در تعیین حدود مناطق تحت نفوذ، او نمی‌تواند موضع قطعی در این لحظه اتخاذ کند. زیرا نظر استالین و سایر دوستانش در مسکو را در این موضوع نمی‌داند. مولوتف پس از مراجعت به مسکو و مشورت با استالین، بتاريخ ۲۶ نوامبر ۱۹۴۰ به سفیر آلمان شولنبرگ، شرایط قبول نهائی دولت شوروی را برای پیوستن به طرح قرارداد ۱۳ نوامبر ابلاغ می‌کند. من از میان آن‌ها بخش مربوط به خواست‌های ارضی دولت شوروی را که شامل سرحدات جنوبی آنست نقل می‌کنم: ماده ۳: «مشروط بر اینکه منطقه جنوب باطوم و باکو در جهت کلی خلیج فارس به مثابه مرکز تقاضاهای اتحاد شوروی مورد پذیرش قرار بگیرد». (صفحه ۲۵۹).
- من تا دستیابی به این سند، بر این گمان بودم که دولت شوروی عمدتاً می‌خواهد، از مسأله آذربایجان به صورت ابزار فشار برای کسب امتیاز نفت شمال استفاده کند و چندان پایبند الحاق آذربایجان و کردستان به شوروی

نیست. بر این باور بودم که موضوع آذربایجان واحد و الحاق آذربایجان ایران به اتحاد شوروی صرفاً وسوسه‌های ذهنی و بلندیروازی‌های میر جعفر باقروف است. بارها این سؤال را مطرح ساخته بودم که در این صورت چرا شوروی‌ها پای کردها را نیز به این ماجرا کشاندند؟ اما پاسخ قانع‌کننده‌ای نداشتیم. این سند پاسخ آنست و می‌رساند که نه تنها آذربایجان، بلکه کردستان و سرتاسر ایران تا خلیج فارس و اقیانوس هند مدنظر «رفیق استالین» و دولت «حامی ملت‌های تحت ستم» بود!

۶. مجله مردم، ارگان تئوریک حزب توده ایران، شماره دی‌ماه، سال ۱۳۲۵

۷. مجله چشم‌انداز، شماره پائیز ۱۳۶۶

۸. منبع ۱، صفحه ۱۳۱

۹. ما و بیگانگان، سرگذشت دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو، صفحه ۳۵۸

۱۰. منبع ۱، صفحه ۱۱۸

۱۱. منبع ۱، صفحه ۱۲۰

۱۲. دکتر جودت در پلنوم وسیع چهارم (تیرماه ۱۳۳۶) در این مورد شهادت می‌دهد که شایان توجه است: «فرقه دموکرات آذربایجان تشکیل شد. نمی‌خواهم چگونگی تشکیل آن را بدست پیشه‌وری سازشکار و شبستری ذکر نمایم. من آن جا گفتم که این جریان ارتجاعی است. زیرا در این جا حزب توده وجود دارد و کمیته مرکزی اطلاعی ندارد که موضوع از چه قرار است. بعد از چند روز به من گفتند چون در جریان لیقوان دست داشتی، ماندن در این جا [تبریز] صلاح نیست! در حالی که از چگونگی تشکیل فرقه اطلاعی نداشتیم. بعداً به تهران آمدم و دستور دادند [منظور شوروی هاست] که فرقه باید بماند و آن را تأیید کنید».

این مطالب از روی نوار مصاحبه ناخدا احمد احمدی (مدیر طرح در انستیتوی بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام، در چارچوب تاریخ شفاهی چپ ایران) با سرگرد پرویز اکتشافی در مارس و فوریه ۱۹۹۴، پیاده شده است.

اکتشافی از شرکت‌کنندگان در پلنوم وسیع چهارم حزب توده ایران (تیرماه ۱۳۳۶) بود. او از اظهارات اعضای کمیته مرکزی و بلاغرم‌های آنان تندنویسی کرده و از نادرکسان (و شاید تنها کسی باشد) است که موفق به این کار شده و حفظ کرده است. زیرا در پایان پلنوم، به بهانه «رعایت موازین پنهانکاری»، یادداشت‌های شرکت‌کنندگان، جمع‌آوری شد. این یادداشت‌ها، علی‌رغم کمی‌بودهای آن، که جای بحث آن در این جا نیست، حاوی مطالب جالبی از جریان‌ات این پلنوم تاریخی است که بدست ما رسیده است. در این مورد ما مدیون آقای اکتشافی و به ویژه آقای احمدی هستیم که علی‌رغم مشکلات فراوان و امکانات بسیار کم، این اسناد را تنظیم و در دسترس علاقه‌مندان و پژوهشگران قرار داده است. از این پس به اختصار، تحت عنوان «تندنویسی‌های پرویز اکتشافی از پلنوم چهارم، قید خواهد شد».

۱۳. شهریورین اون ایکی سی، (۱۳۲۴-۱۳۲۵)، صفحه ۱، این کتابچه به مناسبت اولین سالگرد تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان در تبریز منتشر گردید.

۱۴. منبع ۱، صفحه ۱۱۸

۱۵. همان منبع ۱۱

۱۶. منبع ۱، صفحه ۱۲۴

۱۷. از مقاله یادداشت‌های انتقادی در مبحث ملی، لنین آثار کامل به فرانسه، جلد ۲۰، صفحه ۲۷.

۱۸. از مقاله مشارکت در بحث تاریخ. يك صلح بدفرجام، لنین آثار کامل به فرانسه، جلد ۲۶، صفحه ۴۷۲

۱۹. آثار منتخبه دوجلدی لنین، به فارسی، جلد ۲، بخش ۲، صفحه ۵۵۹

۲۰. منبع ۱۸، صفحه ۵۶۰

۲۱. منبع ۱۸، صفحه ۵۶۲

۲۲. منبع ۱۸، صفحه ۵۶۵

پانویست ویراستار

(۱) نگاهی به ماجرای عبرت‌انگیز تشکیل فرقهٔ دموکرات آذربایجان و حکومت خودمختار مورد حمایت شوروی در این منطقه، بیانگر این واقعیت است که عناصر اصلی این غائله، مهاجران مأمور از شوروی و برخی عناصر افراطی وابستهٔ داخلی بودند و «تودهٔ مردم» به راستی از اقدام‌های تجزیه‌طلبانهٔ فرقه و اعمال سران آن منزجر بودند. انور خامه‌ای در بخشی از خاطرات خود به این اوضاع اشاره می‌کند که چگونه عناصر اطلاعاتی شوروی با اسامی و هویت جعلی، گردانندگان اصلی حکومت خودخواندهٔ آذربایجان بودند و چگونه مردم عادی و حتی افرادی که با انگیزه‌های آرمانی به فرقهٔ دموکرات آذربایجان پیوسته بودند با مشاهدهٔ اعمال تنگین و بیگانه‌پرستی و تجزیه‌طلبانه سران حکومت خودخوانده آذربایجان، خشم و تأسف خود را ابراز می‌داشتند. علاوه‌بر این، سایر افرادی که در بارهٔ غائلهٔ آذربایجان مطالبی نوشته‌اند، به صراحت به این موضوع اشاره کرده و حساب تودهٔ مردم را از ممتنی عناصر اطلاعاتی شوروی و عوامل مزدور داخلی آنها جدا دانسته‌اند.

حزب توده و دولت قوام

کیانوری در این بخش نیز به جای ریشه‌یابی خطاها و بیان حقایق، می‌کوشد با تحریف رویدادها، دلیل شرکت حزب توده در دولت قوام را بر مبنای عوامل ذهنی نظیر مقام‌پرستی دوسه نفر و فریب دادن و گول خوردن این و آن توضیح دهد. و به روال همیشگی، مسئولیت خطاها را به گردن مخالفان سیاسی خود (ایرج اسکندری و دیگران) بیندازد. خود و کامبخش را مبری سازد و البته تا آنجا که می‌تواند، اتحاد شوروی را نیز در امان نگاه بدارد و توجیه کند.

کیانوری شرکت حزب توده در دولت ائتلافی قوام را معلول دو عامل می‌داند. یکی: نقش «آن‌هائی که به وزارت علاقه داشتند»^۱ دوّمی: گول خوردن شوروی‌ها: «قوام شوروی‌ها را گول زد»^۲ و نتیجه می‌گیرد: «این دو عامل باعث شد که حزب وارد ائتلاف با قوام شود»^۳. بدین منوال، چون سه وزیر توده‌ای: ایرج اسکندری، مرتضی یزدی و فریدون کشاورز از معاندان کامبخش - کیانوری بودند، وی با طرح مطلب به شیوه خود، مسئولیت شرکت حزب در کابینه ائتلافی و بار منفی آن را بر دوش آن‌ها می‌گذارد. کیانوری در عین حال مدعی است که او و کامبخش جزو مخالفان شرکت در دولت قوام بوده‌اند.

ادعاهای کیانوری، توضیح چند نکته را ضروری می‌سازد.

اولاً - باید توجه داشت که شرکت کوتاه مدت حزب توده در کابینه ائتلافی قوام، يك اتفاق مجزا و تصادفی نبود که احیاناً مقام پرستی دوسه نفر موجب و انگیزه آن بوده باشد. شرکت در کابینه ائتلافی، حلقه‌ای از زنجیر حوادث متعدد و بهم پیوسته بود و در تقاطع يك بازی ظریف سیاسی قرار داشت که از يك سو میان دولت قوام با دولت شوروی و از سوی دیگر به خاطر موقعیت جغرافیای سیاسی ایران، میان ابرقدرت‌ها جریان داشت. ریشه این حوادث نیز در باج‌خواهی و زورگوئی استالین بود، که سرمست از پیروزی‌های جنگ جهانی دوم، سودای امتیازگیری و توسعه‌طلبی را در سر می‌پروراند. سند مندرج در پانوشت شماره ۵ در فصل چهارم (مربوط به صفحه ۵۲)، پژوهش‌ها نیات استالین است. حمایت رهبری حزب توده از تقاضای امتیاز نفت شمال، رأی مثبت و تعیین‌کننده فراکسیون توده به دولت قوام در برابر مؤتمن‌الملک، دفاع تمام‌عیار از ماجرای تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان علی‌رغم مخالفت قبلی کمیته مرکزی با آن، تماماً در خدمت سیاست واحدی بودند که شرکت در دولت قوام از اجزاء آن بود. و همه این ماجراها نیز با موضوع اصلی نفت شمال مربوط بودند که شرح آن گذشت.

ثانیاً - کیانوری مدعی است: «قوام را آمریکائی‌ها روی کار آوردند».^۴ و این استدلال ساده‌لوحانه را می‌آورد که آمریکائی‌ها «به شوروی‌ها گفتند: آقا این مال ماست و با شما کنار می‌آید، و بدین ترتیب سر آن‌ها کلاه گذاشتند!» (همان جا) کیانوری با این گونه حرف‌ها، می‌خواهد اصل موضوع را بیوشاند. اما تمام کسانی که شاهد فعل و انفعالات سیاسی آن روزها بوده‌اند، می‌دانند که قوام‌السلطنه در سایه تلاش نمایندگان مجلس، که در فراکسیون جدیدالتأسیس «اصلاح»، متشکل شده بودند، با شرکت فعال فراکسیون توده و برخی نمایندگان نسبتاً مستقل و بی‌طرف مجلس، که در ذهن خود در جستجوی فرد مقتدر و مدبری بودند که قادر باشد در آن شرایط هرج و مرج و از هم گسیختگی کشور و تنش فزاینده با همسایه شمالی، مملکت را از این گرداب خارج کند، روی کار آمد. مسئولین سفارت شوروی، در مهمانی‌ها و ملاقات‌های متعدد با نمایندگان مجلس و شخصیت‌های سیاسی ایران، علناً از قوام‌السلطنه حمایت می‌کردند و مخالفت با زمام‌داری او را از سوی عمال سرشناس انگلیس، اقدامی بر ضد شوروی و خصمانه تلقی می‌کردند. قوام‌السلطنه در چنین جوی و بر روی امواج چنین جریانی روی کار آمد. آن روزها آمریکا چنین نفوذی در محافل حاکم ایران، به ویژه مجلس که مرکز تصمیم‌گیری‌ها بود، نداشت تا بتواند

دولت بر سر کار بیاورد. و سپس بر سر دست‌پخت خود با شوروی‌ها به داد و ستد بنشینند. کیانوری با تحریف خشن واقعیت‌ها می‌خواهد این حقیقت تلخ را پوشیده نگه دارد که دولت شوروی به جای جستجوی تفاهم با شخصیت‌های ملی و آزادی‌خواه نظیر بیات و مصدق و مؤتمن‌الملک، قوام‌السلطنه را ترجیح داد. و به وعده و وعیدهای او و چرب‌زبانی‌های واسطه‌هایش دل خوش کرد.

دیپلماسی شوروی تمام نیرو و از جمله امکانات و نفوذ رهبری حزب توده را برای روی کار آوردن قوام به میدان کشاند. ماجرای آذربایجان را وجه‌المصالحه آن قرار داد و کل جنبش چپ ایران را در کفه ترازوی این زورآزمایی و بده و بستان گذاشت و عاقبت نیز، ارزان قربانی کرد.

اگر خطا و ایرادی به رهبری حزب توده وارد باشد، همین پیروی از سیاست روز شوروی، در گزینش قوام به مثابه مطلوب‌ترین نامزد برای نخست‌وزیری بود. کیانوری «اتفاقاً» از اظهارنظر درباره علل و عواملی که منجر به رأی اعتماد فراکسیون توده به قوام شد، پرهیز می‌کند. تراژدی آن جاست که رقیب قوام برای نخست‌وزیری يك فرد مرتجع و آزادی‌کش نظیر صدرالاشراف نبود، تا رأی به قوام توجیهی داشته باشد. رقیب او مؤتمن‌الملک پیرنیا بود که از شخصیت‌های معتبر و ملی و آزادی‌خواه ایران به شمار می‌رفت. درست است که مؤتمن‌الملک به علت بیماری و کبر سن آماده برای پذیرفتن پست نخست‌وزیری نبود، و نامزد کردن او از سوی مخالفان قوام، مانوری برای سد راه عروج او به قدرت بود. مع‌هذا این امر، نفس ایراد مرا نفی نمی‌کند. قوام با احتساب رأی رئیس مجلس با ۵۱ رأی در برابر ۵۰ رأی به نفع مؤتمن‌الملک، به نخست‌وزیری دست یافت. روشن است که رأی فراکسیون توده در این انتخاب تعیین‌کننده بوده است. ایرج اسکندری در خاطرات سیاسی خود تعریف می‌کند: «رادمنش در تهران نبود، در گیلان بود، تلگراف کردیم فوراً... خودت را برسان. رادمنش هم فوراً حرکت کرد. درست موقعی رسید که در مجلس می‌خواستند نسبت به قوام رأی تمایل بگیرند... لذا رادمنش هم رأی مثبت خود را داد و خلاصه با همان يك رأی بود که قوام‌السلطنه حکومت را بدست گرفت! بعدها که قوام‌السلطنه اعمالی بر ضد حزب توده انجام داد، رادمنش با همان لهجه گیلکی می‌گفت: «آقا! کاش این یکدانه کامیون ذغال که پیدا کرده و سوار شدم و به تاخت آمدم به تهران، توی دره افتاده بود و گردن من شکسته بود و این رأی را نداده بودم!»^۵

آیا گرایش شوروی‌ها به قوام و رجحان وی بر سایر نامزدهای نخست‌وزیری، امر تصادفی یا ناشی از «گول خوردن» آنها بود؟ مسلماً هیچ کدام. قوام پس از بیست سال خانه‌نشینی و تبعید بدست رضاشاه، از همان اوایل دهه ۲۰ (بعد از شهریور)، فعالانه وارد صحنه سیاسی ایران شد و برای کسب قدرت و جاه‌طلبی‌های افراطی که داشت، دست به اقدامات گسترده‌ای زد. وی برای تحقق آمال خود، سیاست خارجی‌اش را - آن گونه که ایرج اسکندری از قول محمود محمود نقل می‌کند - بر اصل: رو به شوروی، پشت به انگلیس و دست به سوی آمریکا، استوار ساخت. تشبثات او برای نزدیکی و جلب اعتماد شوروی ناشی از آن بود. قوام مالک بزرگ مراتع کشت چای در گیلان بود و به حضور شوروی در شمال و نفوذ حزب توده در این مناطق حساسیت داشت. در جریان اقامت‌های طولانی خود در گیلان نزدیکی‌هایی با مقامات شوروی به وجود آورده بود. معروف است که انتخاب دکتر رادمثنی از لاهیجان با حمایت او صورت گرفت و بی‌حساب نبود. قوام السلطنه از همان اولین دولت خود در سال ۱۳۲۱، چشمک زدن به شوروی و تلاش برای جلب حمایت و همکاری حزب توده را با پادرمیانی اشخاصی نظیر عباس میرزا اسکندری آغاز کرده بود. رضا روستا در پلنوم وسیع چهارم در برابر همه اعضای کمیته مرکزی، در اشاره به حمایت از قوام و نقش شوروی گفت: «من و اردشیر [آوانسیان] و سلیمان محسن اسکندری مخالف بودیم و نزد اسمیرنف [سفیر شوروی] رفتیم. گفتیم این شخص خطرناک است. ولی مفید واقع نشد. اشتباه این است که اصلاح نکردیم». ^۶ گرایش حسابگرانه دیپلماسی شوروی در سال ۱۳۲۴ به قوام قاعدتاً باید برچنین سابقه و زمینه‌ای به وجود آمده باشد. احمد آرامش، از نزدیکان و همکاران قوام السلطنه، مظفر فیروز را واسطه این نزدیکی می‌داند. وی در خاطرات سیاسی خود، می‌نویسد: «بعد از آنکه مظفر فیروز از سید ضیاء مایوس شد، به روس‌ها روی آورد و به سفارت شوروی تقرب جست و برای زمامداری شخص دیگری که بتواند برآورنده آمال و آرزوهای دور و دراز او باشد به تلاش پرداخت». آرامش سپس به تفصیل توضیح می‌دهد که: «رشته مودت بین قوام و سفارت شوروی در ایران، تحت تأثیر تلقینات مظفر فیروز، به طور روزافزون محکم‌تر گشت». ^۷ شرکت حزب توده در دولت قوام، تداوم منطقی رأی حزب به دولت وی و در خدمت سیاستی بود که به آن اشاره کردیم. لذا، رویدادی را که بر چنین بستر سیاسی رخ داده است، به حساب عوامل ذهنی، نظیر «وزارت‌طلبی» دو سه نفر گذاشتن، جز غرض‌ورزی و ساده‌نگری نیست. من منکر چنین

وسوسه‌هایی در میان رهبران حزب از جمله نامبردگان نیستیم. ولی این‌ها عوامل فرعی بودند. اشخاصی نظیر ایرج اسکندری که اصولاً معتقد به مبارزه پارلمانی و علنی و راه‌حل‌های سیاسی اصلاح‌طلبانه بودند، منطقاً شرکت در دولت را از اشکال چنینی سیاستی می‌دانسته‌اند. لذا احتمال دارد برای تحقق آن، بیش از گرایش‌های رادیکال رهبری تلاش می‌کرده‌اند. می‌توان به این روش و بینش ایراد گرفت و مخالف آن بود. ولی هو کردن و تهمت‌زنی چه لزومی دارد؟

اصولاً شرکت احزاب چپ و سوسیالیست در دولت‌های بورژوائی، متکی به اصول و معیارهایی است که به نظر من شرکت حزب توده در کابینه قوام با آن همخوانی نداشت. گیر اساسی در ارزیابی از دولت قوام بود. اردشیر آوانسیان در خاطرات خود، تصریح می‌کند که در قطعنامه کنگره اول حزب تأکید شده بود که «حزب ما فقط می‌تواند وارد دولتی شود که این دولت ملی باشد. یعنی تمام اختلاف ما بر سر آن بود که قوام، عنصر مترقی و ملی نیست که ما وارد کابینه او و امثال او بشویم».^۸ اضافه بر این ایراد و اشکال اساسی، آن گونه که از روایت‌ها و نوشته‌ها برمی‌آید، جز مختصر چانه زنی بر سر پست وزارت فرهنگ یا پست و تلگراف، بحثی در اطراف برنامه «دولت ائتلافی» صورت نگرفته است. ایرج اسکندری ماجرا را به مثابه شاهد دست اول چنین شرح می‌دهد: مظفر فیروز به او تلفن می‌کند و می‌گوید: «آقا!» شما را می‌خواهند. اسکندری سپس روایت می‌کند: «مظفر فیروز درحالی که می‌خواست همه چیز را به حساب خودش بگذارد گفت من صحبت کرده‌ام و قرار شد که سه نفر از حزب شما را وارد کابینه کنیم. خودم هم هستم و یک نفر قرار است از حزب ایران بیاوریم و یک کابینه ائتلافی تشکیل دهیم. همین مطلب را بعداً قوام السلطنه هم تکرار کرد. من هم موضوع را به کمیته مرکزی گزارش دادم. آن‌ها گفتند خیلی عالی است و همه قبول کردند و موافقت کردند که رفته و صحبت کنم، ولی اشخاص را تعیین نکردند و گذاشتند تا ببینند خودش چه می‌کند. من نزد قوام السلطنه رفتم و او پیشنهادش را چنین داد: که ما سه نفر از شما را وارد کابینه می‌کنیم که یکی از آنها خود شما هستید و دیگری دکتر یزدی و نفر سوم هم کامبخش».^۹ جریان مخالفت اسکندری با وزارت کامبخش را در جای دیگر آورده‌ام. بیش از این بحثی میان آنها درباره دولت ائتلافی صورت نمی‌گیرد. در واقع دولت ائتلافی که بر اساس برنامه مشترک و هدف‌های مشخص و اعلام شده باشد، در میان نبود. سه وزیر توده‌ای به اضافه الهیار صالح از حزب ایران به جمع وزراء اضافه شدند. اما در عمل

قوام‌السلطنه سیاست خود را هم چنان با اقتدار و به طور فردی پیش می‌برد و حضور وزیران توده‌ای در دولت قوام، از جهاتی «زینت» آن بود و اعتبار و محبوبیت «حضرت اشرف» را در توده‌های مردم بالا می‌برد. شرکت دادن وزراء حزب توده در دولت از شگردهای ظریف و زیرکانه قوام‌السلطنه بود. با این اقدام، قوام موفق شد خشم و تغییر حزب توده را که به دنبال تشکیل حزب رقیب دموکرات ایران به وجود آمده بود خاموش سازد. این کار به دولت قوام فرصت داد تا آخرین اقدامات را برای حمله به آذربایجان و نیروهای چپ تدارک ببیند. احمد آرامش بدرستی «دعوت از سران حزب توده برای شرکت در کابینه و بی‌اعتبار کردن و آنگاه طرد آنان از هیأت دولت را، یکی از شاهکارهای سیاسی قوام‌السلطنه محسوب» می‌کند.^{۱۰} دام‌گستری طبق نقشه قوام، از گزارش همزمان سفیر آمریکا به وزارت امور خارجه کشور خود نیز مستفاد می‌شود. سفیر می‌نویسد: «من اطمینان دارم که انتصاب وزیران توده‌ای از این اعتقاد قوام سرچشمه می‌گیرد که از داخل دولت بهتر می‌توان بر حزب توده نظارت داشت تا از خارج...».^{۱۱} در این مدت، در برابر چشمان حاج و واج و نگران حزب توده، حکومتی نظامی به بهانه‌های مختلف در نقاط کشور برقرار شد. حمله به کلپ‌های حزب و شورای متحده در شهرستانها گسترش یافت. درمقابل، رهبری حزب توده و حزب ایران، مردم را به آرامش و بردباری دعوت می‌کردند تا «برنامه‌های اصلاحی» دولت دچار اختلال نگردد. وزرای توده‌ای، تازه بعد از ماجرای «نهضت جنوب» با تأخیر زیاد متوجه بازی قوام می‌شوند، و وقتی فاصله می‌گیرند و زبان به انتقاد ملایم می‌کشایند، دیگر کار از کار گذشته بود.

مظفر فیروز، در «بیان خدمات اجتماعی و سیاسی خود» این آخرین حيله و شگرد قوام‌السلطنه را جزو ابتکارات و افتخارات خود شمرده، می‌گوید: «در اثر تلقین من کابینه ائتلافی تشکیل شد».^{۱۲} رهبری حزب توده در آن روزها، پس از ترك دولت، نقش مظفر فیروز را در این ماجرا در روزنامه رهبر در مقاله‌ای به قلم محمدحسین تمدن چنین ارزیابی می‌کند: «مظفر فیروز که نقاب آزادیخواهی بر چهره زد و مزورانه با حزب توده سر و سری داشت، ولی در خفا به مأمورین دولت اندرز می‌داد که نخستین وظیفه شما بهم زدن تشکیلات حزب توده ایران است».^{۱۳}

جالب توجه است که نقش مشابهی از مظفر فیروز در زمان همکاری‌هایش با سیدضیاء‌الدین طباطبائی نیز مشاهده می‌گردد. سیدضیاء در توضیح جریان مسافرت مظفر

فیروز به فلسطین برای تشویق او که به ایران مراجعت کند و علت قبول همکاری او، در کمال وضوح می‌گوید: «فیروز شمشیر برنده‌ای بود که در دستم جا داشت، من با این شمشیر با توده‌ای‌ها مبارزه می‌کردم و بسیاری از مقاصد آن‌ها را خنثی می‌کردم!»^{۱۴} ظاهراً اشاره سیدضیاء به فعالیت‌های مظفر فیروز در حزب اراده ملی و روزنامه رعد امروز، ارگان آنست که به او تعلق داشت. آن وقت کیانوری می‌کوشد در کتاب خاطرات خود، از فرد بوقلمون‌صفتی همچون مظفر فیروز، تصویر يك انسان شریف و اصولی و دوست حزب توده ایران ارائه دهد!

کیانوری در توجیه سیاست شوروی در ایران و ایجاد شك و تردید در ذهن خواننده «خاطرات» خود، می‌گوید: «این را باید بگویم که قطعاً شوروی‌ها نسبت به کابینه قوام اتفاق نظر نداشتند، قطعاً در بین‌شان نظر مخالف و یا دودلی بوده است».^{۱۵} و برای اثبات نظر خود دو دلیل می‌آورد: «اول اینکه کامبخش و بهرامی رابط حزب با شوروی‌ها بودند. این دو مشترکاً برای ارتباط با شوروی‌ها به جاهائی [!] می‌رفتند. قطعاً دستوری به آن‌ها در این باره داده نشده بود، چون اگر دستور داشتند نباید با شرکت حزب در دولت قوام مخالفت می‌کردند». ! نادرستی این ادعا قبل از هر چیز، به وضوح در توضیحاتی که فوقاً درباره موضع دولت شوروی و سفارت آن نسبت به قوام دادم، ملاحظه می‌گردد. وانگهی کامبخش در آغاز، جزو سه وزیری بود که مظفر فیروز و قوام‌السلطنه پیشنهاد می‌کنند. و آنگونه که ایرج اسکندری به تفصیل در خاطرات سیاسی خود شرح می‌دهد و کیانوری نیز به آن اشاره دارد، نام او صرفاً به خاطر مخالفت و اصرار اسکندری از لیست خارج می‌شود و کشاورز جای او را می‌گیرد. کامبخش بعداً، به خاطر این رفتار اسکندری از وی گله می‌کند و می‌گوید: «تو بیخود نگذاشتی. قرار بود وزارت پست و تلگراف را به من بدهند و خیلی هم موقعیت عالی و خوبی بود، تمام تلگراف‌های دولتی از زیر دست ما رد می‌شد».^{۱۶} روشن است که اگر کامبخش واقعاً با شرکت در دولت قوام مخالف بود و به ویژه چنانکه کیانوری مدعی است، شوروی نیز در آن جهت بود، چگونه ممکن بود کامبخش با چنین حسرتی از عدم شرکت خود یاد کند؟

اضافه بر آن، چه در خاطرات ایرج اسکندری و چه در جزوه دکتر کشاورز:^{۱۷} که در آنها به موضوع وزارت دکتر کشاورز اشاره می‌شود، آشکار است که سادچیکف سفیر شوروی، کاملاً در جریان امر بود و مورد مشورت دولت و شخص مظفر فیروز قرار داشت.

ایرج اسکندری در خاطرات خود از جمله توضیح می دهد: کشاورز وزارت پست و تلگراف را قبول نمی کرد و پست وزارت فرهنگ را برای خودش پیشنهاد کرد. سپس می افزاید: «مظفر فیروز گفت که به سفارت شوروی تلفن کرد که با کشاورز صحبت کنند که این پست را در کابینه قبول کند!»^{۱۸} همین حادثه کوچک ولو خفت آور، نشان می دهد که مظفر فیروز که به قول اسکندری «قاپ شوروی ها را دزدیده بود و در سفارت شوروی مرتباً مشیر و مشار آنها بود.»^{۱۹} اصل و فرع جریان را قبلاً با سادچیکف و سفارت شوروی در میان گذاشته و این اقدام با موافقت و حمایت شوروی ها جامه عمل پوشیده بود. آن وقت، چگونه ممکن بود آدمی با خصوصیات کامبخش جرأت کند با جریانی که این چنین مقامات رسمی شوروی درمقطع آن قرار داشته و مسلماً برای پیشبرد مقاصد خود به آن اهمیت می داده اند، مخالفت ورزد؟ مضافاً آنکه در کتاب کامبخش^{۲۰} و سایر مقالات چاپ شده وی، کوچک ترین مطلبی که حاکی از مخالفت او باشد، وجود ندارد.

کیانوری با قصد مشابهی مدعی است که او نیز در زمره مخالفان شرکت حزب در کابینه ائتلافی بود!^{۲۱} من در اینباره نمی توانم شخصاً گواهی بدهم. زیرا آن سالها، جوان ۱۷، ۱۸ ساله، دانشجو و عضو ساده حزب بودم و طبیعتاً در جریان آنچه در کمیته مرکزی و رهبری حزب می گذشت نبودم. تنها گواهی ای که می توانم بدهم، مربوط به حوزه ماست که در منزل مریم فیروز تشکیل می شد و اتفاقاً نورالدین کیانوری نیز عضو و گوینده آن بود. اضافه بر آن، جلسات هفتگی بحث و انتقاد در خانه های اطراف دانشگاه برگزار می شد که در آن ها، علاقمندان به حزب و اعضاء شرکت می کردند. آنجا نیز معمولاً کیانوری و جودت حضور می یافتند و به سئوالات و ابهامات حاضرین پاسخ می گفتند. آنچه به خاطر دارم، شور و حرارتی بود که کیانوری در توضیح اهمیت تاریخی شرکت حزب در دولت ائتلافی و جبهه متحد با سایر احزاب تحویل ما می داد و از چشم انداز پیروزی قریب الوقوع حزب در انتخابات مجلس پانزدهم صحبت می کرد و همه ما را به وجد می آورد. البته کیانوری خواهد گفت: «خوب! ما تابع اکثریت بودیم و اگر نظری تصویب می شد حق نداشتیم که در خارج از کمیته مرکزی و کمیسیون تفتیش اظهار نظر کنیم!»^{۲۲} در این صورت، انصافاً باید هنرپیشه ای در حد کیانوری بود تا با وجود مخالفت ادعائی با مسأله ای، آنچنان با حرارت درجهت عکس آن سخنوری کرد! مع هذا، کیانوری در همین خاطرات خود، ظاهراً به علت «ضعف حافظه»، خود را لو می دهد و دم خروس دیده می شود. در صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹،

آن جا که می‌خواهد «دلیل» بیاورد که اطمینان دارد در میان شوروی‌ها نسبت به شرکت حزب توده در دولت قوام «دو نظریه بوده است»، به مسافرتی اشاره می‌کند که همراه مریم فیروز و طبری در آن روزها به مسکو کرده و دکتر بارویان، رئیس سابق بیمارستان شوروی در تهران را به طور اتفاقی ملاقات می‌کند. دکتر بارویان به او می‌گوید: «خبر امروز را شنیده‌ای؟» گفتم نه! گفت: بله، وزرای شما وارد کابینه شدند! خوب من هم ابراز خوشحالی کردم! ولی او خیلی جدی گفت «خدا عاقبتش را به خیر کند». این هم از کرامات کیانوری است که با موضوعی مخالف است، اما از شنیدن خبر وقوع آن اظهار مسرت می‌کند! در واقع، حقیقت در همین دم خروس است! این احتمال وجود دارد که در دوره‌ای، پس از شکست آذربایجان، که کیانوری نیز جزو جناح اصلاح طلبان قرار داشت، همراه با خلیل ملکی و دیگران زبان به انتقاد گشوده باشد. تردید من در صحت این ادعای کیانوری است، که می‌گوید او و کامبخش از آغاز مخالف شرکت حزب توده در دولت ائتلافی بوده‌اند. واقعیت این است که زبان انتقادات، اغلب بعد از شکست تجربه کابینه ائتلافی و به ویژه شکست کل جنبش، گشوده شد. و الا آن روزها، قریب به اتفاق رهبران حزب و توده حزبی، شرکت در کابینه ائتلافی را چون پیروزی بزرگ و همان «سرشتی...» تصور می‌کردند که دکتر یزدی آن را طلایه کسب قدرت کامل، تلقی می‌کرد! عبدالحسین نوشین در پلنوم وسیع چهارم، در حضور کیانوری و قاسمی و سایرین با صراحت گفت و صدای کسی در نیامد: «قاسمی و کیانوری مدافع شرکت در کابینه قوام بودند. خلاصه هر دو گروه مدافع شرکت در کابینه قوام بودند»^{۲۳} از رهبران حزب، اردشیر آوانسیان شاید تنها فرد شناخته‌شده‌ای است که با اصل شرکت در کابینه قوام مخالف بود و همان وقت علناً ابراز می‌داشت و چون فرد بانفوذ و نماینده مجلس بود، مخالفت او بسیار مهم می‌نمود. در پلنوم چهارم نیز این جریان را تحت عنوان «میلرانیسم» (نام سوسیالیست فرانسوی که در سال ۱۸۹۹ در کابینه ارتجاعی بورژوازی فرانسه شرکت کرد) مورد انتقاد قرار داد. مشاجره معروف او با ماکسیموف سفیر شوروی در حضور همگان در آبان ۱۳۲۴ بر سر قوام‌السلطنه که می‌گوید قوام مرتجع کهنه کار است، «او را لوس نکنید و به این مرتجع مکار میدان ندهید»^{۲۴} شاهد دیگری است.

پی نوشت! این بخش از نوشته‌ام پایان یافته بود که شماره ۸۳ مجله آدینه بدستم رسید. در آن جا نوشته‌ای از کیانوری تحت عنوان «از خاطراتم دفاع می‌کنم» به چاپ رسیده است. وی در توضیح جانبداری خود از مظفر فیروز، روایت جدیدی از انگیزه شرکت

وزیران توده‌ای در کابینه قوام می‌دهد که درخاطراتش وجود ندارد. می‌گوید: «انگیزه شرکت وزیران توده‌ای و کسانی مانند الهیار صالح و مظفر فیروز، نزدیک کردن سیاست قوام به سیاست اتحاد شوروی بود. با تصور اینکه قوام از يك سو صادقانه می‌خواهد با اتحاد شوروی کنار بیاید و ازسوی دیگر او می‌خواهد نقش شاه را پایین بیاورد» (صفحات ۱۳ و ۱۴). اگر موضوع ساختگی پائین آوردن نقش شاه را کنار بگذاریم، به این دلیل ساده که آن روزها شاه واقعاً قدرتی نداشت که کاهش آن هدفی باشد. روایت جدید وی از ماجرای شرکت حزب توده در دولت قابل توجه است و با واقعیت می‌خواند. با این برهان معلوم می‌شود که در شرکت وزیران توده‌ای در دولت، نقشه و انگیزه سیاسی و استراتژیک در کار بوده است. بنا براین بیهوده و فرعی بودن یکی از دو عاملی که در خاطرات خود جزو علل شرکت حزب توده در دولت قوام می‌آورد، یعنی «نقش آن‌هائی که به وزارت علاقه داشتند»، برملا می‌شود. ازسوی دیگر، اگر انگیزه شرکت وزیران توده‌ای نزدیک کردن سیاست دولت قوام به سیاست شوروی بود، در این صورت، چگونه افرادی چون کامبخش و کیانوری به ادعای او، مخالف شرکت حزب در کابینه ائتلافی با چنین انگیزه‌ای بوده‌اند؟ کیانوری را تناقض‌هایش لو می‌دهد.

پانوشته‌های فصل پنجم

- ۱ و ۲ و ۳ و ۴. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۳۶
۵. خاطرات ایرج اسکندری، بخش دوم، صفحه ۱۲۲
۶. به نقل از تندنویسی‌های پرویز اکتشافی از پلنوم چهارم
۷. خاطرات سیاسی احمد آرامش، به کوشش غلامحسین میرزا صالح، صفحه ۸۰
۸. خاطرات اردشیر آوانسیان، از انتشارات حزب دموکراتیک مردم ایران، پائیز ۱۳۶۹، صفحه ۲۳۱
۹. همان منبع شماره ۵، صفحات ۱۲۶، ۱۲۵
۱۰. همان منبع شماره ۶، صفحه ۱۵۵
۱۱. جرج آلن. ۶ اوت ۱۹۴۶، گروه گزارش ۸۴، جعبه ۲۲۵۵ WNRC
۱۲. زندگی شاهزاده مظفر فیروز، به قلم مهین دولت‌شاه فیروز، صفحه ۶۲۹
۱۳. به نقل از کتاب گذشته، چراغ راه آینده است، صفحه ۳۹۶
۱۴. زندگی سیاسی قوام‌السلطنه، نگارش و تألیف جعفر مهدی‌نیا، صفحه ۲۸۸

۱۵. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۳۸
۱۶. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۲۷
۱۷. من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، دکتر فریدون کشاورز
۱۸. همان منبع شماره ۱۶
۱۹. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۲۶
۲۰. نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران، عبدالصمد کامبخش
- ۲۱ و ۲۲. همان منبع، شماره ۱، صفحه ۱۳۷
۲۳. این مطلب از روی نوار فیلم ویدئویی مصاحبه حمید احمدی (مدیر طرح تاریخ شفاهی چپ ایران در انستیتوی بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام)، با سرگرد هوانی سابق پرویز اکتشافی عضو سازمان نظامی حزب توده ایران که در مارس و فوریه ۱۹۹۵ انجام گردیده، پیاده شده است. اکتشافی از شرکت‌کنندگان در پلنوم وسیع چهارم حزب توده ایران بود. او از اظهارات اعضای کمیته مرکزی و پلاتفرم‌های آنان یادداشت‌برداری و تندنویسی کرده است و از نادر کسانی است که موفق به حفظ آن شده است. این یادداشت‌ها علی‌رغم کمبودهای آن که جای‌بحث آن در این جا نیست، تنها سند شناخته‌شده‌ای است که از این پلنوم تاریخی بدست ما رسیده است. در این مورد ما مدیون آقای اکتشافی و به ویژه آقای حمید احمدی هستیم که علی‌رغم مشکلات فراوان و امکانات بسیار اندک، از حدود دو سال پیش شروع به جمع‌آوری و ضبط ویدئویی ده‌ها خاطرات از سه نسل فعالان جنبش چپ ایران نموده است. از این پس به طور خلاصه تحت عنوان «تندنویسی‌های پرویز اکتشافی از پلنوم وسیع چهارم» قید خواهد شد.
- درباره اظهارات کیانوری، این احتمال را می‌توان داد که موضوع مخالفت او برای همکاری با دولت قوام مربوط به اولین حکومت او در سال ۱۳۲۱ باشد. در آن ایام، سلیمان محسن اسکندری و به ویژه اردشیر آوانسیان و عبدالحسین توشین و خلیل ملکی کلاً جریان معروف به «اصلاح‌طلبان»، به خاطر بدبینی و بی‌اعتمادی شدید به قوام‌السلطنه، با مانورهای او برای جلب حمایت حزب توده و شوروی، سخت مخالف بودند. کیانوری جوان و تازه‌وارد نیز دور و بر آن‌ها می‌پلکید و بعید نیست در این مورد با آن‌ها یکدل بوده باشد. منتهی حالا می‌خواهد برای اغفال خواننده‌ی خاطراتش، به حساب مخالفت خود با شرکت حزب در «کابینه ائتلافی» سال ۱۳۲۴ بگذارد.
۲۴. مقدمه بابک امیرخسروی بر خاطرات اردشیر آوانسیان، صفحات ۱۳ و ۱۴ مراجعه شود. اردشیر آوانسیان را در آستانه رأی‌گیری به حکومت قوام در مجلس، به بهانه گفتگو و مشورت به مسکو می‌برند و آنجا سرگرم نگه می‌دارند تا موضوع رأی اعتماد به دولت قوام (۵۰ در برابر ۵۱) منتفی گردد! جریان مشروح آن در همان مقدمه آمده است.

www.iran-archive.com

کیانوری، مداح خانواده فرمانفرمایان

۱- نصرت الدوله فیروز

از مطالب حیرت‌انگیز خاطرات، دفاع کیانوری از خانواده فرمانفرما و به ویژه توجیه سیاسی نصرت‌الدوله و مظفر فیروز است. با وجود اینکه می‌گوید قصدم این نیست که «از خانواده همسر مریم دفاع کنم»^۱، ولی از هیچ تلاشی در این راه دریغ نمی‌کند. وقتی پرسشگران به رخ او می‌کشند که نصرت‌الدوله «برای قرارداد ۱۹۱۹ از انگلیسی‌ها پول گرفت»، توی حرفش می‌دود: «ولی این را هم بگویند که انگلیسی‌ها او را کشتند!»^۲ و سپس به استناد کتاب منصوره اتحادیه صحبت از مدرکی می‌کند «دال بر اینکه این پول برای مخارج معینی بوده و نه برای شخص او!»^۳ خلاصه قراردادی بوده که امضاء نشد. رشوه‌ای هم در میان نبود، بلکه انگلستان پولی را برای مخارج «عام‌المنفعه» در اختیار نصرت‌الدوله قرار داده بود! کیانوری به این هم اکتفا نمی‌کند و برای تظہیر نصرت‌الدوله او را هم رزم مدرّس معرفی کرده و نوعی قیاس میان او و مدرّس در ذهن خواننده در فضای جمهوری اسلامی برقرار می‌کند. می‌گوید: «نصرت‌الدوله در مجلس چهارم هم رزم مدرّس بود و دقیقاً مانند او بازداشت و به زندان فرستاده شد و هم‌زمان با او به همان شکل بدست مأمورین پلیس مختاری خفه شد».^۴ انتساب قتل نصرت‌الدوله فیروز بدست انگلیسی‌ها نیز

به شیوه کیانوری و ربط مکانیکی قضایاست. بدین معنا که چون نصرت الدوله بدستور رضاشاه، آن هم هیجده سال بعد از ماجرای قرارداد ۱۹۱۹ کشته می‌شود و به این حساب که چون رضاشاه را انگلیسی‌ها روی کار آورده‌اند، پس در نتیجه نصرت‌الدوله را انگلیسی‌ها کشته‌اند!

کیانوری ناگفته می‌گذارد که نصرت‌الدوله پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، نماینده مجلس می‌شود، در کابینه سردار سپه و سپس در دو کابینه دیگر، در زمان پادشاهی او، وزیر مالیّه و مدّت‌ها همراه با تیمورتاش و داور، از ارکان قدرت رضاشاه بوده است.

نصرت‌الدوله فقط «قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء» نکرد بلکه دلال استعمار انگلستان برای رسمیت بخشیدن و تحقق آن بود. اگر نام او در تاریخ با ننگ توأم است، اساساً بخاطر اعمال و رفتار اوست. حسین مکی (زندگی سیاسی احمدشاه)، ابوالفضل قاسمی (الیگارش‌ی یا خاندان حکومتگران جلد ۱)، محمود محمود (تاریخ بیست ساله) و بسیاری دیگر، به استناد اسناد بایگانی شده وزارت امور خارجه انگلستان و گواهی بازیگران سیاسی عصر، ماجرا را شرح داده‌اند. بیهوده نیست که عبدالله مستوفی، نصرت‌الدوله را «کار چاق‌کن دولت انگلستان، برای عقد قرارداد ۱۹۱۹ و به اصطلاح دلال فروش ایران در بازار لندن می‌داند».^۵ بنا به اعتراف دولت انگلستان برای عقد قرارداد، حدود صد و سی هزار لیره (به پول هفتاد سال پیش)، خرج می‌شود، که از آن دویست هزار تومان به وثوق‌الدوله (نخست‌وزیر)، صد هزار تومان به نصرت‌الدوله (وزیر خارجه) و همان مقدار به اکبر میرزا مسعود صارم‌الدوله (وزیر مالیه) پرداخت می‌گردد. سرپرسی کاکس، سفیر کبیر انگلستان در ایران، در تلگراف خود به لُرد گُرنز صریحاً قید می‌کند: «مبلغی که به سه نفر [منظور وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله است] از این بابت داده شده، مجموعاً ۱۳۱۱۴۷ لیره می‌باشد».^۶ وی می‌افزاید این پول‌ها را به حساب شخصی آنها در بانک انگلیسی شاهنشاهی در تهران ریخته است و تأکید می‌کند: «ورقه رسید برای وثوق‌الدوله می‌فرستد، ولی وثوق‌الدوله رسید نداده است»! استناد کیانوری بر این که «این پول برای مخارج معینی بوده و نه برای شخص او [نصرت‌الدوله]»، همان قدر بی‌معنی است که انکار وثوق‌الدوله، در پاسخ به استیضاح دکتر مصدّق در مجلس ششم (۱۳۰۵) که در جریان آن همین موضوع رشوه گرفتن از انگلستان را به علّت حضور وثوق‌الدوله در دولت مستوفی‌الممالک، مطرح می‌سازد.

عامل سیاست انگلیس بودن نصرت‌الدوله فیروز، صرفاً به خاطر نقش او در قرارداد ۱۹۱۹ نیست. دکتر جواد شیخ‌الاسلامی در مقاله تحقیقی خود، تحت عنوان «نصرت‌الدوله فیروز و داستان سقوط وی»^۷ توضیح می‌دهد که نصرت‌الدوله در همین مسافرت به اروپا، هیجده ماه متوالی اقامت می‌کند و ارتباط بسیار نزدیکی با لُرد کُرزن برقرار می‌نماید و عملاً مشیر و مشاور او در مسائل ایران می‌شود. وی به تفصیل توضیح می‌دهد که پس از بهم خوردن قرارداد ۱۹۱۹ و لزوم تخلیه ایران از قوای نظامی بریتانیا، برای مقابله با خطر نیروهای مسلح گیلان، شالوده يك کودتای نظامی و به روی کار آوردن حکومت مقتدر را می‌ریزد. لُرد کُرزن برای ریاست کابینه‌ای که بعد از کودتا روی کار می‌آید، نصرت‌الدوله را در نظر می‌گیرد و او را با دستورهای جامع و کافی به سوی ایران روانه می‌کند. فقط در اثر اهمال و تساهل فوق‌العاده‌ای که وی در رساندن به موقع خود به تهران می‌کند، کارگزاران انگلیسی کودتا در ایران، سید ضیاء‌الدین طباطبائی را به جای وی برمی‌گزینند. تلگراف‌های نصرت‌الدوله به نورمن وزیر مختار بریتانیا در تهران و نورمن به لُرد کُرزن و سایر مدارک مبادله شده فیما بین، مؤید آنست و ذکر آن‌ها در این نوشته به طول می‌انجامد.

اما با روی کار آمدن سید ضیاء ورق برمی‌گردد. دولت کودتای سید ضیاء برای عوامفریبی و نیز جلوگیری از هرگونه عکس‌العمل در برابر کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و ارباب عمومی، دست به توقیف چند صد نفر از رجال سرشناس، رئیس‌الوزراها، وزراء و کلای مجلس، شاهزاده‌ها، روزنامه‌نویس‌ها و غیره می‌زند. شاهزاده فرمانفرما با دوفروزش: نصرت‌الدوله و سالار لشگر نیز جزء بازداشت‌شدگان است. تلگرافی که نصرت‌الدوله از کنج زندان، توسط نورمن سفیر بریتانیا به لُرد کُرزن مخابره می‌کند، نشان‌دهنده وضع و به ویژه سند دیگری از وابستگی این خانواده به استعمار انگلستان است. کوتاه شده این تلگراف چنین است: «... این تلگراف را از کنج محبس که اکنون نزدیک به دو هفته است در آن جا به اتفاق پدر و برادرم بازداشت شده‌ایم، برای عالی‌جناب می‌فرستم. يك هفته پس از ورودم به تهران پس از قریب يك سال و نیم توقّف در اروپا، قربانی کودتائی شدم که طرّاح و مبتکر آن کلنل اسمایس بود و بدست قزاقان ایرانی که از قزوين حرکت کرده بودند اجرا شد. این قزاق‌ها تهران را به قوه قهریه گرفتند و سید ضیاء نامی را بر مسند نخست‌وزیری نشانندند. اختیار مرگ و حیات مان بدست مردی افتاده است که مبلغی هنگفت، چهار میلیون تومان، که مجموع ثروت خاندانمان برای پرداخت آن کافی نیست از ما مطالبه می‌کند و اجازه نمی‌دهد

که از خود دفاع کنیم. سید ضیاء تهدید کرده است که در پایان روز پنجم، اگر این مبلغ را نپردازیم، هر سه ما را اعدام خواهد کرد. لذا دست التماس به سوی عالی جناب دراز می‌کنم. دخالت شما را برای نجات دادن خودم، پدرم و برادرم از این مهلکه به دلایل زیر خواهانم: اولاً - به دلیل خدماتی که پدرم در عرض هفت سال گذشته برای تحکیم علایق دوستی ایران و انگلیس انجام داده.

ثانیاً - به استناد ضمانت‌های کتبی و شفاهی که از شخص عالی جناب داریم و در تمام آن‌ها قول داده شده که در چنین مواقعی به فریاد ما برسید.
ثالثاً - بر مبنای آن سنت و عرف قدیمی که کسانی که نشان‌ها و فرامین معتبر از دولت انگلستان دارند، همیشه مورد حمایت آن دولت هستند.

رابعاً - بر مبنای آن دوستی شخصی که میان عالی جناب و دوستدار وجود دارد...^۸.
رُرد گُرنز به فاصله سه روز توسط نورمن به تلگراف نصرت الدوله پاسخ می‌دهد: «به حضرت والا [منظور نصرت الدوله است] از قول من بگویند پیغامی را که توسط شما مخابره شده بود دریافت کرده‌ام و با سفارت انگلستان در تهران برای حفظ جان‌شان در تماس هستم». همین‌طور هم می‌شود. نصرت الدوله همراه با سایر زندانیان سیاسی، بلافاصله بعد از سقوط دولت سید ضیاء، صحیح و سالم اما با قلبی جریحه‌دار از دست کارگزاران سیاسی - نظامی انگلستان در تهران، آزاد می‌شود. نصرت الدوله که بخوبی می‌دانست، سرنخ قضایا دست کیست و سید ضیاء جز با حمایت انگلیسی‌ها هرگز نمی‌توانسته است جای او را بگیرد، با خشم و غضب «از هیچ‌گونه توهین، دشنام، تنقید و توطئه نسبت به اعضای عالی‌رتبه سفارت انگلیس در تهران خودداری نمی‌کرد».^۹

فرمانفرما که از بدگوئی‌های بی‌جگانه پسرش از ژنرال آیرن‌ساید، کلنل اسمایس و نورمن به وحشت افتاده بود و از ترس اینکه مبادا اولیای سفارت انگلیس معامله به مثل کنند و «شهر حمایت خود را از سر وی و خانواده‌اش برچینند»، دست به دامن مستر اسمارت دبیر شرقی سفارت انگلیس می‌زند و از او می‌خواهد که «وسایل آشتی پسرش را با سفارت انگلیس فراهم کنند».^{۱۰} منتهی دولت امپراطوری بریتانیای کبیر و وزیر خارجه پر نخوت و تکبر آن رُرد گُرنز که تلقی‌اش از رجال ایران در دستورالعمل او به نورمن منعکس است، فضولی‌ها و اسائه ادب و نمک‌نشناسی نصرت الدوله را به سادگی نمی‌بخشد و دیگر صمیمیت و روابط گذشته، میان نصرت الدوله و انگلستان، احیا نمی‌گردد. به ویژه آنکه با

روی کار آمدن و قدرت گرفتن رضاشاه، رفتار و شیوه عمل انگلستان در ایران، دچار تغییراتی می‌شود».

کیانوری از قتل نصرت‌الدوله به دستور رضاشاه، ۱۸ سال بعد از این ماجراها، که در شرایط بکلی متفاوت و به دلیل دیگری صورت گرفت، سوداگری کرده و آن را نتیجه «تحول» مثبت او جا می‌زند. کیانوری مناسبات کوتاه‌مدت نصرت‌الدوله با مدرّس را چاشنی حرف‌های خود کرده، می‌کوشد سیمای مثبت و توجیه شده‌ای از وی ارائه دهد. ابوالفضل قاسمی چگونگی تکوین این «هم‌رزمی» را چنین توضیح می‌دهد: «به راستی او [نصرت‌الدوله] مانند پدرش در سیاست پشتکار و استعداد عجیب داشت. او می‌دانست با سیاهی‌هایی که بر روی او افتاده است، جز مدرّس، دیگری قادر نیست این سیاهی‌ها را سفید و انمود کند. از این رو با لباس مدرن و اتوکرده خود، مؤدّب در اطاق مدرّس [اندرونی و بیرونی او را يك اطاق سه در چهار تشکیل می‌داد که آن را با پرده‌ای دو قسمت کرده بود]، روی زمین می‌نشست، تمام متلک‌های مدرّس را پیش همه قورت می‌داد». با این ترفندها، نصرت‌الدوله خود را در سلك هواداران مدرّس جا زد. اعتبارنامه او در مجلس چهارم در سایه دفاع مرد پرنفوذ و خوش سابقه‌ای چون مدرّس از تصویب گذشت. اما مدرّس، سخنان خود را با این جمله بسیار معنی‌دار پایان داد: «در اینکه نصرت‌الدوله علف هرزه خورده است، جای هیچ شبهه و تردید نیست. ولی می‌گویند توبه کرده ام. اگرچه توبه گرگ مرگ است، ولی به عقیده من خوب است فایده وجودی او را برای وضع حالیه در نظر آورده او را بپذیریم، تا ضمناً معلوم شود تا چه اندازه در توبه خود پایداری خواهد کرد...!» وانگهی دفاع لحظه‌ای و این چنینی مدرّس از کسی، مشروعیت سیاسی نمی‌آورد. مدرّس يك بازیگر سیاسی جسور و مخصوص به خود بود و برحسب شرایط روز و آرایش قوا دست به ائتلاف‌های موقت می‌زد. مدرّس نه تنها از اعتبارنامه نصرت‌الدوله در مجلس چهارم دفاع کرد، بلکه علی‌رغم مبارزه جانانه‌اش علیه قرارداد ۱۹۱۹ - که وثوق‌الدوله در پست نخست‌وزیری، عاقد آن بود - در مجلس ششم (سال ۱۳۰۵)، که شرایط دیگری حاکم بود، در برابر دکتر مصدّق، که دولت مستوفی‌الممالک را به خاطر شرکت وثوق‌الدوله در کابینه، مورد استیضاح قرار داد، به دفاع از وثوق‌الدوله برخاست. آیا دفاع مدرّس از وثوق‌الدوله موجب تطهیر او و سرپوشی به اقدام خیانت‌آمیز او در ماجرای قرارداد ۱۹۱۹ می‌شود؟ نصرت‌الدوله در عین حال با تیمورتاش و داور که از ارکان روی کار آوردن سردار سپه به شاهی بودند، طرح دوستی ریخت. بعدها که

رضاشاه به سلطنت رسید و مدرّس مغضوب بود، به کمک مرکز قدرت آن زمان تیمورتاش، وزیر دربار قدر قدرت رضاشاه، به وزارت رسید! معلوم شد که توبه گرگ همان مرگ است! در اوج قدرت بود که به اتهام (در واقع به بهانه) اخذ شانزده هزار تومان رشوه از حسن مهدوی (پسر حاج امین‌الضرب) دستگیر و محاکمه شد. اما محکومیت او و مغضوب شدنش، ریشه در جای دیگر داشت. از گزارش وزیرمختار بریتانیا به وزیر امور خارجه و مطالبی که ابوالفضل قاسمی در کتاب خود آورده است، چنین استنباط می‌شود که دستگیری نصرت‌الدوله در ارتباط با شورش و آشوب در فارس بوده است. در این جریان، برخی از شاهزادگان قاجار دست داشتند و احتمالاً تحریکات پشت پرده انگلستان نیز در کار بوده است. گزارش سر رابرت کلایو، سفیر کبیر به آرتور هندرسن وزیرخارجه بریتانیا به تاریخ ۱۹ مارس ۱۹۳۱، به دنبال گفتگوی مفصّل اش با تیمورتاش، پرتو روشن کننده‌ای بر موجباتی که به دستگیری نصرت‌الدوله فیروز و صارم‌الدوله پسر ظل‌السلطان و والی فارس انجامید، می‌افکند. مریم فیروز نیز در خاطرات خود، روایت دیگری از علت دستگیری نصرت‌الدوله می‌دهد. بهر حال هرچه بود، بهانه‌ای بیش نبود. قدر مسلم آنست که رضاشاه به طرز بیمارگونه ای به اطرافیان خود بدگمان بود. داور و تیمورتاش و سردار اسعد قربانی آن شدند و به نظر می‌رسد نصرت‌الدوله نیز به سرنوشت آنها دچار شد. اما مقایسه قتل مدرّس با نصرت‌الدوله که کیانوری می‌کند، قیاس مع‌الفارق است. زیرا مدرّس دشمن آشتی‌ناپذیر رضاشاه بود و با او می‌جنگید، حال آنکه نصرت‌الدوله وزیر رضاشاه و از ارکان رژیم پهلوی بود و اگر رضاشاه رخصت می‌داد، بیشتر میدان‌داری می‌کرد. نصرت‌الدوله در لحظه دستگیری در مراسم عزاداری (۱۸ خرداد ۱۳۰۸)، دوش به دوش رضاشاه راه می‌رفت و به اطرافیان خود فخر می‌فروخت.

۲- مظفر فیروز

سیاست چیست، از رنگی به یک رنگ دگر گشتن «مظفر» سوی مسکورفتن و «فیروز» برگشتن! مورد مظفر فیروز، از نمونه‌های برجسته جانبداری نامعقول کیانوری از خویشاوندان همسرش و ستایش آن‌ها ولو با تحریف تاریخ و واقعیت‌ها است. مظفر فیروز در جامعه سیاسی ایران، لااقلّ به عنوان یک ماجراجو و فرصت‌طلب سیاسی معروف است، که برای دستیابی به «هدف» و قدرت، بارها رنگ عوض کرده و جبهه تغییر داده است. وی در فاصله

کوتاه سه چهار سال زندگی سیاسی فعّال خود - بنا بر معیارهایی که خود کیانوری در جبهه‌بندی‌ها تعیین کرده است - هر از گاه زیر علم انگلوفیل‌ها یا آمریکائی‌ها و یا اردوگاه شوروی سینه زده است. کیانوری، که به گواهی کتاب خاطراتش، در برجسب زدن به مخالفان فکری و سیاسی خود کوچک‌ترین گذشتی ندارد، و با انواع قرینه‌سازی‌ها اشخاص و شخصیت‌های سیاسی کشور را نوکر انگلستان و آمریکا می‌شمارد، با گشاده‌دستی، همکاری و هم‌رزمی مظفّر فیروز با سید ضیاء را توجیه می‌کند و به حساب خصومت او با شاه و دلخوری سیدضیاء از رضا شاه می‌گذارد. می‌گوید: «انگلیس‌ها پس از شهریور ۱۳۲۰ سیدضیاء را به عنوان «مترسک» علیه شاه... که تمایلات شدیدی به آلمان نازی پیدا کرده بود... به ایران آوردند. همکاری مظفّر فیروز با او بر همین پایه بود.»^{۱۱} بگذریم از ضد و نقیض گوئی او، که چند صفحه بعد، حملات محمد مسعود علیه دربار را از آن جهت يك فشار آمریکا می‌داند، که: «تا آن زمان هنوز دربار از انگلیسی‌ها تبعیت می‌کرد»!^{۱۲}

کیانوری البته به روی خود نمی‌آورد که این مظفّر فیروز بود که قبل از همه راهی فلسطین و غزه (مقر سید) شد و اولین اعلامیه او را در ایران منتشر ساخت و برای ورود او به ایران و استقبال از وی دست به کار شد. اگر توضیح کیانوری درباره آوردن سید ضیاء را به ایران پایه قرار دهیم، در این صورت آیا نباید منطقاً نتیجه گرفت که مظفّر فیروز در تشبثات خود برای آوردن این «مترسک»، مثل يك آلت فعل برای تحقّق نقشه انگلستان وارد میدان می‌شود؟ اگر با حرکت از «منطق» کیانوری، همه اقدامات مظفّر فیروز را به این حساب بگذاریم که «پدر کشتگی عجیبی با شاه داشت»، این سؤال نیز پیش می‌آید که چرا مظفّر فیروز با چنین حساسیتی نسبت بدشمنان پدر خود، از میان آن همه مخالفان حی و حاضر شاه در کشور به سراغ سید ضیاء می‌رود، آن هم مردی که فراموش شده و در افکار عمومی ایرانیان بد نام است و از قضا، پدر و پدر بزرگ او را با ذلّت به زندان انداخته و به مرگ تهدید نموده بود؟ اما همه کسانی که در دهه ۲۰ ناظر و یا در عالم سیاست آن روزگار فعّال بوده اند (از جمله خود کیانوری)، می‌دانند که سیدضیاء به مثابه سیاستمدار انگلوفیل تمام عیار، برای اداره و رهبری جناح انگلیسی در مجلس و جامعه سیاسی ایران وارد میدان شد. نه برای مبارزه با شاه! او هنوز وارد ایران نشده، از یزد نماینده مجلس انتخاب گردید و رئیس و گرداننده فراکسیون اکثریت انگلیسی دوره چهاردهم مجلس و مائوس و محشور عناصر شناخته شده انگلیسی نظیر دکتر طاهری و سید کاظم یزدی و رشیدیان شد. مبارزات

گسترده و بسیار مؤثر حزب توده و سایر آزادی‌خواهان و ملیون و از جمله دکتر مصدق علیه سیدضیاء الدین بخاطر این نبود که او گویا «مترسک» علیه شاه است. شاه آن آیام قدرتی نداشت و چندان به حساب نمی‌آمد. این مبارزه علیه سمبل استعمار انگلستان و ارتجاع در کشور بود. کفایت به سخنرانی دکتر مصدق در مجلس چهاردهم علیه اعتبار نامه او عنایت شود تا هر گونه تردیدی از میان برود.

زمانی که به قول کیانوری «سید ضیاء سوت شده و رفته بود»،^{۱۳} مظفر فیروز از شاخهٔ سید ضیاء به شاخهٔ قوام می‌پرد. و این علی‌رغم آنکه وی قوام را «آمریکائی مطلق» و وابستهٔ مطلق به آمریکا می‌داند^{۱۴} مظفر فیروز را که همه کاره قوام می‌شود و مورد اعتماد کامل اوست و حساس‌ترین مأموریت‌ها را به او می‌سپارد، و با شیوه و قضاوت کیانوری، چنین آدمی حتماً می‌بایست يك «آمریکائی» صد درصد باشد، مع‌هذا، باز مظفر فیروز را مستثنی می‌دارد!

تناقضات ذهنی و متدولوژیک کیانوری و تمام باطن او در قضاوتی که از مظفر فیروز و مظفر بقایی می‌کند، بیرون می‌زند.

می‌گوید مظفر بقائی وابسته به آمریکاست. زیرا او «نه تنها تشکیل‌دهنده حزب دموکرات قوام در کرمان بود، بلکه بلافاصله بدستور قوام از کرمان نماینده مجلس پانزدهم انتخاب شد. قوام بدون اطمینان از وابستگی او فرد جوانی مانند او را به مجلس نمی‌فرستاد». ^{۱۵} با وجود این «معیار»، مع‌هذا با قبول اینکه، «مظفر دبیر کل حزب دموکرات قوام شد» و هم اوست که «به قوام یاد داد چگونه حزب درست کند»^{۱۶} و علی‌رغم آنکه مظفر فیروز معاون سیاسی قوام و معاون رهبر کل حزب دموکرات ایران بود، ولی هیچ کدام از این‌ها دلیل وابستگی او به آمریکا نیست. بلکه مظفر حتی ضد آمریکاست.^{۱۷} نمونه دیگر، استنادی است که به خاطرات کیم روزولت و وودهاوس می‌کند و با يك برهان به دو نتیجه کاملاً متباین درباره فیروز و بقائی می‌رسد. در صفحه ۲۳۶ خاطرات کیانوری چنین می‌خوانیم: «مسلم است که بقائی يك گرداننده اصلی و يك عامل بزرگ سازمان جاسوسی آمریکا بود. به عقیده من بزرگ‌ترین دلیل اینست که کیم روزولت و وودهاوس در خاطراتشان از او اسم نمی‌برند. یعنی از آن شاه‌جاسوس‌هایی است که نامش باید مخفی بماند!» درباره مظفر فیروز می‌نویسد: «در تمام نوشته‌های کرمیت روزولت و وودهاوس و غیره اسمی از مظفر فیروز نیست. پس، این آدم نمی‌تواند عامل آمریکا یا انگلیس

باشد»^{۱۸} واقعاً سیاست يك بام و دوهواست! اما نشانه بی‌پرنسیپی کیانوری نیز هست. تأکید يك نکته را ضروری می‌دانم که قصد من از این مقایسه‌ها و مجادله قلمی با کیانوری، اساساً برای نشان دادن تناقضات او در گفتار، فقدان بی‌نظری و انصاف در قضاوت درباره اشخاص و به ویژه افشاء اخلاق ناپسند او در تهمت‌زنی به دیگران است. منظور من از مقایسه بالا و مطالبی که بیان شد، برچسب زدن به مظفّر فیروز که حتماً «انگلیسی» یا «آمریکائی» است و آن هم با توسّل به راه و روش کیانوری نیست. من حتّی ارزیابی او درباره قوام را که يك «آمریکائی مطلق» یا «وابسته مطلق به آمریکا» معرفی می‌کند، درست نمی‌دانم. چنین قضاوت سطحی و ساده‌گرایانه، ناشی از نشناختن جامعه ایرانی و بسیاری از رجال آنست که در طول تاریخ کوشیده‌اند به شیوه‌ها و گزینش‌های مختلف و استفاده از رقابت‌های دول بزرگ، در برابر آزمندی‌ها و تجاوزات آن‌ها، از منافع ملی و تمامیت ارضی کشور ضعیف ایران به دفاع برخیزند.

تراژدی آن جاست که نقطه حرکت کیانوری برای قضاوت روی اشخاص در موارد بسیار، نه منافع ملت ایران، بلکه منافع يك کشور خارجی است. من با برچسب‌زدن و تهمت‌زنی‌های سبک‌سراجه و غیرمستند به این و آن، حتّی نسبت به دشمن سیاسی، سخت مخالفم، و این شیوه را ناپسند می‌دانم. کیانوری به گواهی نوشته‌ها و اعمال گذشته‌اش و مندرجات همین کتاب خاطرات، نماینده تمام عیار این شیوه و از پایه‌گذاران مکتب تهمت‌زنی در حزب توده ایران است. و همواره با این اخلاق و روش او مبارزه کرده‌ام. شاهد آن، از جمله نامه اسفند ۱۳۵۶ من به هیأت اجرائیه کمیته مرکزی درباره کیانوری است.^{۱۹}

در زندگی مظفّر فیروز نکات مبهم و ناروشن کم نیست. لذا برای اظهارنظر قاطع و مطمئن، نیاز به مدارك بیشتری است. از جمله ابهامات، همین چگونگی رابطه گرفتن او با سید ضیاء و ماجرای مسافرت به فلسطین و دعوت سید به ایران است. به ویژه آن که مظفّر فیروز و سید ضیاء کوچکترین سابقه آشنائی و دوستی با هم نداشتند. جز این پیشداوری منفی که سید ضیاء پدر و عمو و پدر بزرگ او را با ذلّت به زندان انداخت و تهدید به مرگ کرده بود. چنانکه قبلاً توضیح دادیم، ظاهراً با دخالت دولت انگلستان از این مهلکه نجات می‌یابند. خانم مهین دولت‌شاه، همسر مظفّر فیروز نوشته‌ای به قلم خود مظفّر فیروز تحت عنوان «بیلان خدمات اجتماعی و سیاسی» درج کرده است. اما به طور شگفت‌آوری، مظفّر فیروز کوچک‌ترین اشاره‌ای به مناسبات و همکاری‌های خود با سید ضیاء نمی‌کند و حتی نام

او را نمی‌آورد! ولی خانم مهین دولت‌شاه همسر او، که همراه وی به فلسطین برای دیدار سیدضیاء رفته است، صحبت از ملاقات یکی از اعضای وزارت خارجه ـ که بردن نامش را ضروری نمی‌داند ـ می‌کند که فیروز را برای رفتن به فلسطین و ملاقات با سید ضیاء تشویق می‌کند و او را از دودلی که داشت، در می‌آورد!^{۲۰} این مقام وزارت خارجه کیست که خانم دولت‌شاه پس از ۵۰ سال از واقعه، از آوردن نام او خودداری می‌کند؟ خانم دولت‌شاه توضیح می‌دهد که در دیدار غزه، مظفر سخت مجذوب سیدضیاء می‌شود و «با مظفر درباره حفظ آزادی و کوتاه کردن دست اجنبی همدلی نشان می‌دهد»!^{۲۱} مظفر فیروز با اصرار از او می‌خواهد «به ایران برگردد و با یارانی موافق، دموکراسی را در این مملکت بخت برگشته و ظلم کشیده برقرار کنند»!^{۲۲}

عجیب است! مظفر فیروز که می‌دانست، سید ضیاء با يك کودتای انگلیسی روی کار آمد، و در طول سه ماه نخست وزیری‌اش حکومت نظامی و دیکتاتوری برقرار کرد. صدها نفر، از جمله پدر و پدربزرگ او را به زندان انداخت، روزنامه‌ها را بست و تمام موازین دموکراسی را زیر پا گذاشت و با این سابقه، صحنه سیاسی ایران را ترك گفت. چگونه با چنین آدمی برای حفظ آزادی و کوتاه کردن دست اجنبی عقد اتحاد می‌بندد؟ فقط در سایه خوش بینی و تسامح فراوان می‌توان رفتار و همکاری مظفر فیروز با سید ضیاء را به حساب ساده‌لوحی او گذاشت که این چنین آسان، آلت دست این و آن می‌شود و فریب شیرین زبانی‌های آدمی با سابقه سیدضیاء را می‌خورد. برخی از منتقدین فیروز، همه این بندبازی‌ها را به حساب جاه‌طلبی‌های او می‌گذارند که همواره دنبال شخصیت‌های قوی و متنقد می‌گشت تا در سایه آن پیشرفت بکند. امیدوارم کسانی که اطلاع جامع‌تر و مستندی از ماجرا دارند، در روشن کردن این گوشه از تاریخ ایران، مضایقه نکنند.

چگونگی نزدیک شدن مظفر فیروز به قوام‌السلطنه و همچنین به شوروی‌ها نیز چندان روشن نیست. قدر مسلم آن است که مظفر فیروز بازیگر سیاسی زبردستی بود و از حیله‌گری‌های پدر بزرگ و پدر، درس‌ها آموخته بود. و الا به آسانی نمی‌شد از زیر پوستین سید ضیاء درآمد و عصای دست قوام شد. آن هم دو شخصیت مقتدر و کاملاً متفاوتی که در عین حال، به خون هم تشنه بودند. نمونه دیگر نزدیک کردن خود به شوروی‌ها و جلب اعتماد آن‌ها بود. به حدی که به قول ایرج اسکندری «مشیر و مشاور سفارت‌خانه» شد. احمد آرامش او را «کمیسر عالی کرملین در دولت ایران» می‌خواند و شرح می‌دهد که چگونه

اخبار داخل هیأت دولت را در اختیار سفارت شوروی قرار می‌داده است. از زرنگی‌های او کلکی است که برای جمع‌آوری رأی از نمایندگان طرفدار انگلیس در مجلس به نفع قوام به کار می‌بندد. در کتاب فوق‌الذکر خانم دولتشاه، از یادداشت‌های مظفر چنین نقل شده است: «آخرین فکری که به نظرم رسید، ملاقات با یکی از طرفداران پر و پا قرص انگلیسی‌ها بود... به او گفتم برخلاف شهرت، انگلیسی‌ها بسیار هم با نخست‌وزیری قوام موافقت و این کار شماست که به رفقای فراکسیون‌ات این مطلب را بفهمانی. و بهترین راه این است که به یارانت بگوئی من الساعه از سفارت انگلیس می‌آیم و آن‌ها علاقه‌مندند که آقای قوام السلطنه نخست‌وزیر شود و ما باید رأی خود را به قوام بدهیم و این که گفته می‌شود انگلیسی‌ها میل به قوام ندارند یقیناً يك بازی سیاسی است و ما نباید از دیگران عقب بمانیم. آن آشنای زودباور به مجلس رفت و مطلب دیکته شده را به دوستانش گفت و بر آن افزود که من امروز که روز رأی‌گیری است رأی خود را به قوام خواهم داد و نخست‌وزیر با يك رأی اضافی بر سر کار آمد!»^{۲۳} بیهوده نیست که عبدالله مستوفی به او لقب «آرسن لوپن» داده است!

از این نقل قول، ابهام دیگری به نکات ناروشنی که در اطراف سوابق مظفر فیروز وجود دارد، اضافه می‌شود. و آن اینست که این نماینده انگلیسی صفت چه سابقه ذهنی از مظفر فیروز داشت، تا باور کند که وی تا این حد از جریان‌ات پشت پرده سیاست انگلستان با خبر بوده است که حتی متولیان مجلس، نظیر سید ضیاء و دکتر طاهری از آن بی‌اطلاع بوده‌اند!

به نظر می‌رسد مظفر فیروز، همان گونه که چون «شمشیر برنده‌ای» در دست سیدضیاء برای پیشبرد مقاصد او به کار گرفته می‌شد، از جهاتی نقش مشابهی را در جریان همکاری‌هایش با قوام السلطنه، ایفا کرده است. احمد آرامش در توضیح علل انتخاب مظفر فیروز به معاون سیاسی و مدیرکل تبلیغات از سوی قوام، از جمله روی این نکته تأکید می‌گذارد که قوام به طور اخص: «برای مبارزه با مرتجعین و مخالفین، به عنصری ماجراجو و جنجال‌طلب چون مظفر فیروز نیاز» داشت.^{۲۴} وی سپس به شرح بعضی از همین ماجراجویی‌ها اشاره می‌کند. از آن جمله به اقدام او در تجهیز عده‌ای چند هزار نفری برای تظاهرات در میدان بهارستان اشاره می‌کند، تا از راه تخویف و ارباب و حتی ضرب و شتم نمایندگان مخالف مجلس، مانع از تصویب طرحی بشود که مخالفان قوام قصد داشتند برای تمدید دوره چهاردهم مجلس مطرح سازند. آرامش سپس می‌گوید: «مظفر فیروز برای سید

محمد طباطبائی، مدیر روزنامه تجدد که در آن دوره نماینده مجلس و ناطق زبردستی بود و مأموریت داشت طرح دوفوریتی را همراه با نطقی مستدل به مجلس تقدیم کند، نقشه خشونت‌آمیزی طرح کرد و چند نفر اوپاش را برای گوشمالی به خانه او روانه داشت و در نتیجه سید محمد نتوانست در جلسه معهود حاضر شود و چند روز بر اثر ضرب و جرح در منزل بستری شد.^{۲۵}

احمد آرامش، مظفر فیروز را «ذاتاً مردی کینه‌توز و انتقام‌جو» معرفی می‌کند و در خاطرات خود نمونه‌های فراوانی از دو بهم‌زنی‌ها و تفتین‌های وی علیه مخالفان و رقبایش مثال می‌آورد. از جمله به نقش او در توقیف و تبعید و پرونده‌سازی علیه مورخ الدوله سپهر، سرهنگ حجازی و حتی سید ضیاء، اشاره می‌نماید.

من درباره وضع زندگی «خیلی محدود» و «کاملاً متوسط» فیروز، که به گفته کیانوری «بخش عمده زندگی در پاریس را برادرش، ایرج فیروز تأمین می‌کرد» و یا «با نقاشی خانمش می‌گذشت»^{۲۶} با افراد متعددی که از نزدیک با زندگی و وضع او آشنا هستند، پرس و جو کردم و با خنده و تمسخر آن‌ها روبرو شدم. مظفر فیروز اضافه بر منزل نسبتاً مجلل در یکی از گران‌قیمت‌ترین محله‌های پاریس، خانه ییلاقی و چندین آپارتمان در پاریس دارد که اجاره می‌دهد. از قرار مخارج نمایشگاهی که هراز چند گاه خانم ایشان تابلوهای نقاشی خود را به نمایش می‌گذارد، گران‌تر از قیمت چند تابلوئی است که احیاناً به فروش می‌رسد! در هر حال در حدی نبود که زندگانی پرخرج و تشریفات آن خانواده را تأمین کند. من مطالب زیادی در این باره شنیده‌ام. منتهی برای پرهیز از وارد شدن در زندگی خصوصی افراد به همین مختصر اشاره، اکتفا می‌کنم. این مقدار را هم به قصد افشاء حرف‌های نادرست کیانوری، می‌آورم.

کیانوری همچو آدم ماجراجو، مرموز و بندباز سیاسی را، چون قوم و خویش همسر اوست و با او دوستی و الفت داشته است. «انسانی شریف و معتقد به آنچه می‌گفت» معرفی می‌کند!

پانویست‌های فصل ششم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۴۱
- ۲ و ۳ و ۴. همان منبع، شماره ۱، صفحه ۱۴۰
۵. الیگارشی یا خاندان حکومتگران، جلد اول، نوشته ابوالفضل قاسمی، صفحه ۶۹
۶. کتاب مخابرات و مکاتبات رسمی وزارت امور خارجه انگلیس راجع به قرارداد، جلد سیزدهم، صفحه ۳۹
۷. مجله آینده، سال ۱۳۶۸، جلد ۵، شماره ۱ و ۲
۸. اسناد وزارت خارجه بریتانیا. شماره آرشیو FO 371/9024 بتاریخ ۱۱ مارس ۱۹۲۱
۹. منبع شماره ۷، صفحه ۴۵
۱۰. منبع شماره ۷، صفحه ۴۶
۱۱. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۴۲
۱۲. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۸۵
۱۳. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۴۳
۱۴. همان منبع شماره ۱، صفحات ۱۴۳ و ۱۳۷
۱۵. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۲۸
- ۱۶، ۱۷. همان منبع شماره ۱۳
۱۸. همان منبع شماره ۱۰، صفحه ۱۴۴
۱۹. در پیشگفتار، صفحات ۱۵ و ۱۶ توجه شود.
۲۰. زندگی شاهزاده مظفر فیروز، مهین دولت‌شاه، صفحه ۱۳۶
- ۲۱ و ۲۲. همان منبع شماره ۲۰، صفحه ۱۳۷
۲۳. همان منبع شماره ۲۰، صفحه ۱۴۲
۲۴. خاطرات سیاسی احمد آرامش، به کوشش غلامحسین میرزا صالح، صفحه ۹۲
۲۵. همان منبع شماره ۲۴، صفحه ۱۰۵
۲۶. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۴۴

ترور محمد مسعود و قتل حسام لنگرانی و چند مطلب دیگر

۱- ترور محمد مسعود و «نقش» کیانوری

من بر این باورم که گفته‌های کیانوری در مورد ترور محمد مسعود و تأکید بر بی‌اطلاعی حزب توده و شخص او از این ماجرا، حقیقت دارد. (۱) کیانوری واقعاً در این ترور نقشی نداشته و این ترور، همان گونه که خسرو روزبه شرح داده است، توسط عباسی، «کمیته ترور» و زیر رهبری روزبه، در ایامی که با حزب قطع رابطه کرده بود، صورت گرفته است. با توجه به صداقت در گفتار روزبه، و وظیفه‌ای که در جریان دفاعیات و اعترافات خود برای درج حقایق در تاریخ، بر خود هموار کرده بود؛ به نظر من نباید کوچکترین تردیدی در اظهارات و شهادت‌های وی به خود راه داد. اعترافات عباسی با وجود تناقضاتی که دارد، اساساً در تأیید روایت خسرو روزبه است. گواهی برخی از اعضای «کمیته ترور» که در مهاجرت بودند و در پلنوم وسیع چهارم حضور داشتند نیز آن را تأیید می‌کند. منتهی آن‌ها نمی‌دانستند که آیا روزبه شخصاً با کسی یا جایی تماس داشته است یا نه؟ این ابهام با توضیحاتی که بعداً روزبه در جریان بازجویی‌هایش می‌دهد، از بین می‌رود.

این اتهام و نیز اتهام قتل دهقان را اولین بار، دکتر فریدون کشاورز مطرح نمود. در پلنوم وسیع چهارم نیز موضوع را مطرح ساخت. اما از سوی کادرهای حاضر در پلنوم

استقبال نشد. وی سپس همین اتهامات را در جزوه: «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را!» تکرار می‌کند و مسئولیت ترور احمد دهقان را به گردن کیانوری می‌اندازد.

استدلال دکتر کشاورز بر روایتی مبتنی است که گویا شادروان ستوان یکم قبادی در مسکو برای او نقل کرده است. خلاصه داستان در صفحات ۴۳-۴۴ جزوه او بدین قرار است: پس از ترور احمد دهقان توسط حسن جعفری در ۶ خرداد ماه ۱۳۲۹، کیانوری با ستوان قبادی ملاقات می‌کند و به او دستور می‌دهد که با جعفری صحبت کند و به او وعده بدهد که حزب مشغول تهیه نقشه فرار اوست و اسمی از حزب نبرد. پس از آنکه جعفری محکوم به اعدام می‌شود، باز کیانوری با قبادی تماس می‌گیرد و از او می‌خواهد به جعفری بگوید که نگران نباشد. زیرا هنگامی که می‌خواهند او را اعدام کنند، اعضای حزب ریخته و او را نجات خواهند داد. دکتر کشاورز، از قول ستوان قبادی می‌نویسد: روز اعدام جعفری «با راحتی به پای دار رفت و وقتی که می‌خواستند حلقه طناب را به گردن بیندازند ناراحت شد و نگاهی با تعجب به من کرد که برای تسلی او با او رفته بودم. ولی دیگر دیر شده بود».^۱

این داستان ساختگی است. انور خامه‌ای برای اولین بار آن را نشان داده است. زیرا در تاریخ ۶ خرداد ۱۳۲۹ که احمد دهقان ترور شد، کیانوری در زندان و حتی در تبعید بسر می‌برد. لذا امکان ملاقات ستوان قبادی را در تهران نداشت. ثانیاً - چون ستوان قبادی همراه با ستوان محمدزاده در فرار اعضای کمیته مرکزی در ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۹ دست داشت، از همان روز، فراری شد و بعد به طور مخفی به شوروی اعزام گردید. بنابراین چگونه کیانوری می‌توانست با ستوان قبادی ملاقات کند و آن رهنمود را بدهد! و از آن عجیب‌تر، چگونه ستوان قبادی می‌توانست در ۲۵ فروردین ماه ۱۳۳۰، که حسن جعفری بدار آویخته شد، در میدان توپخانه و کنار چوبه دار باشد!^۲

تنها نکته‌ای که کیانوری از خود می‌سازد، موضوع جلسه‌ای است که ادعا می‌کند در پلنوم چهارم به اتهام کشاورز علیه او در مورد شرکت در قتل محمد مسعود رسیدگی کرد و «اعلام شد که وارد نیست. صریحاً نوشتند که پلنوم اتهامی را که کشاورز به کیانوری می‌زند رد می‌کند»!^۳ من خود از چنین جلسه‌ای بی‌اطلاعم. از کسانی که در پلنوم حضور داشتند و به آن‌ها دسترسی داشتم، استفسار کردم، آن‌ها نیز اظهار بی‌اطلاعی کردند. وانگهی همه تصمیمات پلنوم وسیع چهارم در قطعنامه‌ها و مصوبات آن قید شده و چنین مطالبی در میان آن‌ها وجود ندارد. اساساً کادرهای حاضر در پلنوم وسیع از پرونده‌سازی‌های اعضای کمیته

مرکزی علیه یکدیگر، بیزار بودند و ادعاهای آنها علیه یکدیگر را جدی نمی گرفتند. «پلاتفرم» [به مجموعه نظریات و مطالبی اطلاق می شد که هر کدام از اعضای کمیته مرکزی به صورت رساله ای به پلنوم وسیع چهارم ارائه دادند] قاطبه پانزده عضو کمیته مرکزی حاضر در پلنوم، پر از اینگونه اتهامات و برجسب زدنی ها بود. تا آنجا که به خاطر دارم هیچ کمیسون ویژه ای برای رسیدگی به این مطالب از سوی پلنوم تعیین نشد. زیرا هدف اصلی کادرها، ارزیابی از سیاست حزب در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت و بررسی علل شکست حزب و چگونگی برخی حوادث مهم بعد از کودتای ۲۸ مرداد بود. قطعنامه های پلنوم نیز شاهد آن است. در بحث مربوط به پلنوم وسیع، در این باره با تفصیل بیشتری صحبت خواهم کرد.

تناقض گویی های کیانوری نادرستی ادعای او را می رساند. وقتی ماجرای قتل محمد مسعود را شرح می دهد، می گوید: «واقعاً همه ما تصور می کردیم که شاه و اشرف، مسعود را کشته اند. ولی بعدها، پس از دستگیری خسرو روزبه فاش شد که این قتل کار گروه روزبه و شخص ابوالحسن عباسی بوده است».^۴ در این صورت، جلسه ادعائی وی در پلنوم وسیع، که مدت ها قبل از انتشار بازجویی های خسرو روزبه برگزار شده بود، براساس کدام اطلاعات و داده ها می توانست کم و کیف ترور محمد مسعود را رسیدگی کند تا احیاناً حکم برائت ایشان را صادر نماید؟

۲- توضیحی در رابطه با قتل حسام لنکرانی

قتل ناجوانمردانه و شنیع حسام لنکرانی، که از کادرهای بسیار باارزش، سودمند و فداکار حزب بود و کمک های ذی قیمتی به پیشرفت کار حزب، در دشوارترین شرایط کرده بود، چون لکه ننگ پاک نشدنی، دامن حزب را آلوده کرده است. حسام و سایر برادران او: احمد، مصطفی و مرتضی، از عزت و احترام فراوانی در حزب و جامعه برخوردار بودند. و تک تک آنها به نوبه خود خدمات شایانی به حزب و جنبش دموکراتیک ایران و به فرد فرد اعضای رهبری حزب و بسیاری از کادرهای آن کرده اند. به نظر من، سنگینی بار اخلاقی ناشی از قبیح این جنایت بر دوش رهبری حزب است که کیانوری را برمی انگیزد به هر ترفندی دست یازد تا پای خود را از این معرکه کنار بکشد. و حتی المقدور مسئولیت را دوش این و آن بیندازد و لوٹ نماید. با همین انگیزه است که می کوشد مسئولیت جمعی

هیأت اجرائیه را نیز کاهش دهد.

کیانوری پس از آنکه شرح مبسوطی از چگونگی معنادار شدن حسام و گزارشات صفا خانم (همسر حسام) می‌دهد. و اظهار صفاخانم به مهندس علوی را، که گویا شوهرش تهدید کرده است که اگر به حساب و کتاب او رسیدگی کنند همه را به پلیس معرفی خواهد کرد. و مطرح شدن این مطالب از سوی مهندس علوی در هیأت اجرائیه را ذکر می‌کند و سپس، یکبار به بدون ارتباط موضوع، می‌گوید: «به این ترتیب روزی به ما اطلاع داد که باید تکلیف‌مان را با حسام روشن کنیم».^۵ مرتب نیز جابه‌جا یادآوری می‌کند مسئول فلان کار و یا رابط فلان فرد، کی بود، تا به خواننده بفهماند که او در این ماجرا نقشی نداشته است! سپس شرح می‌دهد که در هیأت اجرائیه بحث کردیم و «به این نتیجه رسیدیم که حسام را برای معالجه به خارج بفرستیم». و راه‌های مختلف تحقق آن را توضیح می‌دهد. از جمله به صحبت با احمد لنکرانی اشاره می‌کند، تا حسام را برای خروج از کشور راضی نماید. و تصریح می‌کند: «در پایان گفته شد که چنانچه این راه‌ها به نتیجه نرسید باید تصمیم بگیریم که حسام را به قتل برسانیم». سپس اضافه می‌کند چون در این ایام سه نفر از اعضای هیأت اجرائیه به خارج رفتند، «قرار هیأت اجرائیه این بود که اگر راه‌های تصویب شده به نتیجه نرسید، صبر کنیم تا قاسمی و بقراطی و فروتن بازگردند و در باره حسام تصمیم نهایی بگیریم. ناگهان یک روز جودت در جلسه گزارش داد که کار حسام تمام شد و او به قتل رسید»!^۶

اگر روایت کیانوری را پایه قرار بدهیم. بدین نتیجه می‌رسیم که هیأت اجرائیه هیچ وقت تصمیم نهایی و قطعی به قتل حسام نگرفته بود. و تمام هم و غم‌شان این بوده است که راهی بیابند تا او را برای معالجه به شوروی بفرستند. و اگر راه‌های مسالمت‌آمیز به جایی نرسید، برای تصمیم نهایی در باره قتل او، منتظر بمانند تا سه عضو هیأت اجرائیه مراجعت نمایند! و باز به روایت او، هنگامی که اعضای هیأت اجرائیه در چنین حال و هوایی به سر می‌بردند، ناگهان دکتر جودت خبر قتل حسام را می‌آورد و همگی در برابر عمل انجام شده‌ای قرار می‌گیرند! این نکته هم جالب توجه است که کیانوری ادعا می‌کند خسرو روزبه، که در این ایام ارتباطی با حزب ندارد، رأساً به هیأت اجرائیه مراجعه می‌کند و می‌خواهد تا تکلیف‌مان را با حسام روشن کنیم! در واقع، کیانوری می‌کوشد به طور ضمنی به خواننده تلقین کند که قتل حسام، علی‌رغم هیأت اجرائیه و ناشی از اصرار روزبه و اقدام

خودسرانۀ جودت بوده است.

اظهارات کیانوری توضیح چند نکته را ضروری می کند:

۱- خسرو روزبه در جریان بازجوئی‌هایش تأکید دارد: «آن روزها [شهریور ۱۳۳۱] عضو حزب توده ایران نبودم» و این وضع تا بهار ۱۳۳۲ که وی مجدداً تقاضای عضویت می کند، دوام داشته است. و سپس می گوید: «دکتر جودت با من تماس گرفت و تقاضا کرد در این مسأله با حزب همکاری کنم و من هم که وجدانم قانع شده بود پذیرفتم. و با مشارکت ابوالحسن عباسی و آرسن آوانسیان او را ترور نمودیم». ^۷ لذا این ادعای کیانوری که روزبه با حزب تماس می گیرد و می خواهد تکلیف‌مان را با حسام روشن کنیم نادرست است. علت اینکه روزبه می گوید وجدانم قانع شده بود، این است که قبل از جودت، عباسی به طور خصوصی با او صحبت کرده و ماجرای اعتیاد حسام و تهدید و غیره را با روزبه در میان گذاشته بود. روزبه توضیح می دهد که «کمیته مرکزی حزب برای حفظ سازمان‌های خود تصمیم گرفت او را ترور نماید. این مأموریت به احمد قاسمی رابط کمیته مرکزی با سازمان نظامی داده شد و او هم به کمک سرهنگ مبشری و سروان عباسی نقشه‌هایی برای ترور او فراهم کردند. ولی چون بیم داشتند که مبادا کار طبق نقشه پیش نرود، عباسی موضوع را با من در میان گذاشت (بطور خصوصی) و مخصوصاً گفت، جان خودش در خطر است. زیرا حسام از قتل مسعود (محمد) به دست عباسی اطلاع داشت و ممکن بود اگر در پناه پلیس قرار گیرد او را نیز لو دهد». می افزاید: از جمله برای سازمان نظامی نیز خطر داشت. ^۸

۲- دکتر جودت در میزگردی که با شرکت ۱۸ تن از اعضای کمیته مرکزی و کادرها و از جمله کیانوری بعد از دستگیری‌ها تشکیل شده بود، روایتی از ماجرای قتل حسام لنکرانی می دهد که در همان جهت توضیحات روزبه است و تمام داستان‌سرانی‌های کیانوری را باطل می کند. می گوید: «در یکی از جلسات سال ۱۳۳۱، در آن جلسه‌ای که نزدیک بود به مسافرت سه نفر از اعضای هیأت اجرائیه، بقراطی، قاسمی و فروتن که قرار بود به خارج بروند. این مسأله فساد حسام لنکرانی مطرح شد. در هیأت اجرائیه و پس از بحث نسبتاً کوتاه به اتفاق آراء تصمیم گرفته شد که او باید اعدام شود و از بین برود. و در آنجا قرار شد که این مسأله به وسیله سازمان افسری به کمک روزبه انجام گیرد، چون روزبه با حسام آشنا بود و سابقه داشت و دوست بود. در آن جلسه تصمیم گرفته شد که موضوع به وسیله احمد قاسمی که مسئول سازمان افسری بود و من که با روزبه هم‌منزل بودم گفته شود. و ضمناً

به وسیله کیانوری به حاتمی گفته شود».^۹

۳ - نکته دیگری که در توضیحات خسرو روزبه جلب توجه می کند، این است که می گوید: «در جریان قتل حسام لنکرانی طرح کمیته مرکزی این بوده است که قتل حسام در همان شبی صورت گیرد که سه نفر از اعضای هیأت اجراییه به خارج از کشور عزیمت می نمایند. زیرا می خواسته اند با تقارن این دو واقعه، به خانواده لنکرانی چنین وانمود سازند که حسام را بیهوش کرده اند و همراه احمد قاسمی و دکتر فروتن و بقراطی به خارج از ایران فرستاده اند. در روزهای آخر مرتباً به من فشار می آوردند و می گفتند باید این کار زودتر انجام بگیرد، ولی من دلیل آن را نمی دانستم».^{۱۰}

اظهارات روزبه، قاطعانه این ادعای کیانوری را که گویا هیأت اجراییه بر این بوده است که برای تصمیم نهائی منتظر مراجعت سه عضو هیأت اجراییه بماند، رد می نماید. و نیز نادرستی ادعای دیگر او را می رساند که گویا هیأت اجراییه ناگهان از قتل حسام خبردار می شود.

۴ - روزبه دلایل متعددی می آورد تا نشان دهد همه اعضای هیات اجراییه در تصمیم به قتل حسام لنکرانی شریک بوده اند. از جمله می گوید: وقتی در بهار سال ۱۳۳۲ مجدداً تقاضای عضویت در حزب توده ایران را می کند، تقاضای او در هیأت اجراییه مورد بحث قرار می گیرد. روزبه بعدها هنگامی که اسناد کمیته مرکزی را به بایگانی اطلاعات می برد، تصادفاً چشمش به دفتر صورت جلسات می افتد و اظهار نظرها را در این باره قرائت می کند. می گوید: «نظر دکتر کیانوری را خوب بخاطر دارم که موضوع قتل حسام را مطرح کرده بود و گفته بود این شخص درجه علاقه اش به حزب از اینجا ثابت می شود که وقتی عضو حزب نبود حاضر به انجام این عمل شده است. بدین ترتیب برای شخص من که به قدر سر سوزنی تردید نیست که تمام اعضای کمیته مرکزی حزب توده در بحث مربوط به قتل حسام و اتخاذ تصمیم درباره آن وارد بوده اند».^{۱۱}

۵ - دکتر فروتن در یادنامه های خود، پرده از توطئه ای برمی دارد که از سوی سایر اعضای هیأت اجراییه علیه او و قاسمی اتخاذ شده بود. این ماجرا در عین حال، پرتو روشنگرانه ای روی بعضی نکات موضوع مورد بحث ما می افکند. از این لحاظ، کوتاه شده روایت دکتر فروتن را ذیلاً نقل می کنم: فروتن در اوایل نیمه دوم شهریور ۱۳۳۱، همراه قاسمی و بقراطی، برای شرکت در سومین سالگرد انقلاب چین و نیز دادن گزارش به اعضای

کمیته مرکزی مقیم مسکو، رهسپار اتحاد شوروی می‌شود. وی می‌افزاید: «قاسمی و من بعداً متوجه شدیم که هیأت اجرائیه بدون حضور ما، طی جلسه‌ای تصمیم گرفته که ما را به مهاجرت اتحاد شوروی بفرستند و ضمن نامه‌ای به رادمنش که بقراطی حامل آن بود از او خواسته با مقامات شوروی مذاکره کند که از بازگشت ما به ایران ممانعت بعمل آید. هیأت اجرائیه مرکب از شش نفر (بقراطی، بهرامی، جودت، علوی، کیانوری و یزدی) بدون آنکه خم به ابرو بیاورد مرتکب دو خطای تشکیلاتی نابخشودنی گردید که دست کمی از مداخله خودسرانه کیانوری در حادثه ۱۵ بهمن (۱۳۲۷) نداشت... هیأت اجرائیه تصمیم خود را دائر به دور کردن قاسمی و فروتن از ایران در نامه‌ای به رادمنش نوشت و نامه را به بقراطی سپرد. وقتی ما طی مسافرت، به مشهد رسیدیم و در منزل یکی از رفقای حزبی اطراق کرده و نهار را با او شریک شدیم، بیاد ندارم چه پیش آمد که از وجود نامه اطلاع یافتیم. از بقراطی خواستیم نامه را بخواند یا لااقل ما را از مفاد آن مطلع سازد. او از این کار امتناع ورزید، نامه را هم پاره کرد. فقط در پلنوم چهارم من از مفاد نامه آنهم به اختصار آگاه شدم».^{۱۲}

فروتن سپس می‌گوید: «نوزدهمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی روز ۵ اکتبر گشایش می‌یافت. از حزب توده ایران نیز دعوت شده بود. رادمنش و طبری قرار بود به عنوان هیأت نمایندگی در کنگره شرکت جویند. ورود ما به مسکو موجب شد که ما سه نفر را نیز به عنوان هیأتی که از ایران آمده در ترکیب هیأت نمایندگی بگنجانند».^{۱۳}

روایت دکتر فروتن، اولاً - برهان قاطع دیگری در ردّ این ادعای کیانوری است که گویا هیأت اجرائیه برای تصمیم نهائی در مورد قتل حسام، در هر حال در انتظار مراجعت سه عضو هیأت اجرائیه می‌ماندند! ثانیاً - نشان می‌دهد این حرف کیانوری که: «قاسمی و فروتن و بقراطی برای شرکت در کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی... به خارج رفتند» و بارها آن را تکرار می‌کند، خلاف حقیقت است. چنانکه فوقاً نقل کردیم، دکتر فروتن در صحت این دعوت از چین تردید می‌کند. از گزارش دکتر رادمنش به پلنوم وسیع چهارم نیز برمی‌آید که این سه نفر برای شرکت در کنگره نوزدهم دعوت نشده بودند و قصد اولیه همان شرکت در جشن انقلاب چین بوده است که آن هم صورت نمی‌گیرد.

از توضیحات خسرو روزه و دکتر جودت آشکار می‌گردد که هیأت اجرائیه با مسأله حسام لنکرانی به طور انسانی و با احساس مسئولیت برخورد نکرده و راه حلّ خارج کردن حسام از ایران را، مجدّانه دنبال نمی‌کند. و الاً با امکانات گسترده‌ای که حزب به اتکاء سازمان

افسری و شبکه مجهز اطلاعاتی در اختیار داشت، آن هم در ماههای بعد از سی تیر ۱۳۳۱، که دست و بال حزب بازتر بود، خارج کردن حسام از مرز کار مشکلی نبود. به عنوان ادای وظیفه، ذکر این مطلب را ضروری می دانم که مصطفی لنگرانی در نامه ای که برای من نوشته و نیز در مطالب مبسوطی که در دو کاست پر کرده است، معتقد است که: قتل حسام لنگرانی، اساساً مبتنی بر اغراض شخصی و متأثر از روابط ناسالم خصوصی بوده است. نکته مهم دیگری که وی شهادت می دهد این است که برخلاف ادعای کیانوری، هیچگونه صحبتی از سوی رهبری حزب با احمد لنگرانی و نه با سایر برادران حسام، قبل از قتل وی صورت نگرفته است تا تدبیری برای خارج کردن حسام از کشور اتخاذ گردد. رهبران حزب همواره به دروغ به برادران لنگرانی می گفته اند که حسام را برای معالجه به شوروی فرستاده اند.

از آنچه در بالا آمد، ملاحظه می گردد که رفتار رهبری حزب با حسام لنگرانی به دور از انسانیت و غیرمسئولانه بوده است. با حسام، می بایست به مثابه یک عزیز و هم‌مرز باارزش که بیمار شده است رفتار می شد، نه چون یک «پلیس» و دشمن. تهدیدهای هوائی حسام را در عالم مستی، تازه اگر درست باشد، پایه قرار دادن و تصمیم شتاب زده و بی مسئولیت به قتل او گرفتن و کشتن، قصاص قبل از جنایت است. اعتراف به مشارکت در این جنایت شرم آور و محکوم ساختن آن، حداقل وظیفه اخلاقی کیانوری در برابر خانواده با عزت لنگرانی بود. به جای آن، کیانوری برای بی گناه جلوه دادن خود، همه واقعیت ها را تحریف می کند.

رفتار و مشارکت تعیین کننده خسرو روزبه در این قتل، که دوست بسیار نزدیک حسام و خانواده لنگرانی بود، بسیار تأسف آور و دور از انتظار از یک مرد حماسی از تبار روزبه است که خاطره او طی دهه ها، به درستی الهام بخش بسیاری از مبارزان راه آزادی و عدالت بود. دفاع و توجیه سیاسی او از این قتل در بازرسی هایش، خلاف انسانیت است. خسرو روزبه، با اینکه منصفانه اعتراف می کند که وجود او «در اجرای این نقشه بسیار حساس بوده است و شاید اگر من شرکت نمی کردم هرگز حسام کشته نمی شد، از لحاظ اخلاقی نیز بسیار ناراحت هستم، زیرا شخص حسام و خانواده لنگرانی به من محبت زیاد کرده اند»، با این حال تکرار می کند: «ولی از لحاظ وجدانی هیچ گونه ندامت و شرمندگی احساس نمی نمایم و هنوز معتقدم که انجام این قتل به خاطر حفظ حزب و تحقق هدف های آن ضروری بوده است»!^{۱۴}

با کمال تأسف ملاحظه می‌شود که وقتی ایدئولوژی، بر تار و پود انسان مسلط می‌شود، و اخلاق از سیاست جدا می‌گردد، آنگاه که مقوله‌هائی چون «حزب»، «رهبر»، «مصلح انقلاب جهانی» و... به صورت مفاهیمی مجرد و بالاتر از همه قرار می‌گیرد و راهنمای عمل می‌شود، چگونه هومانیت‌ترین انسان‌ها، نسبت به معیارهای اولیه انسانی و اخلاقی بیگانه می‌شوند.

۳- رفع یک تهمت از ایرج اسکندری

کیانوری هیچ فرصتی را برای بدگویی از ایرج اسکندری و بدنام کردن او از دست نمی‌دهد و بی‌مهابا تهمت می‌زند. در پاسخ به پیامدهای حوادث آذر ماه ۱۳۲۵ در آذربایجان و کردستان در رهبری و تشکیلات حزب؛ آنجا که به موضوع خروج تعدادی از رهبران، که با خطرانی روبرو بودند و یا اقامت‌شان در ایران صلاح نبود، می‌پردازد، درباره ایرج اسکندری چنین می‌گوید: «ایرج خودش علاقه‌مند بود که از ایران خارج شود. خطری متوجه او نبود، ولی خودش می‌خواست فرار کند و آن‌قدر روابطش با قوام خوب بود که به او پاسپورت سیاسی داد و او با تذکره سیاسی از ایران خارج شد.^{۱۵}

کیانوری در یک عبارت کوتاه، چند ادعای نادرست دارد. خوشبختانه تناقض‌گویی‌های متعدّدش، کار مرا آسان می‌کند. مثلاً، درست یک جمله قبل از نقل قول بالا، هنگامی که در زمینه‌ای صحبت می‌کند که نام کامبخش و اردشیر آوانسیان هم ناچاراً می‌آید، به خاطر کامبخش روایت دیگری دارد. می‌گوید: «بعد از جریان آذربایجان، حزب صلاح دید که عده‌ای از اعضای رهبری... حتماً از ایران خارج شوند. بدین ترتیب، عده‌ای از آنان مانند اردشیر آوانسیان، کامبخش، روستا و اسکندری - چون می‌گفتند که حزب در زیر آب کار مسلحانه کرده و ایرج هم اسماً آن جریان را رهبری کرده است - و طبری از ایران خارج شدند». کمی دورتر، باز در زمینه دیگری، می‌گوید: «به همین علت، پس از شکست آذربایجان، از ترس اینکه دولت پرونده را به جریان ببندازد، کلیه مسئولین حزبی و اتحادیه - ایرج اسکندری که گویا در آن زمان در مازندران بود، و... به خارج از کشور فرستاده شدند». همین تناقضات به تنهایی نشان می‌دهند تا چه اندازه ادعای او مبنی بر اینکه: «خطری متوجه او نبود» و یا «خودش می‌خواست فرار کند»، ناوارد است.

برای روشن شدن بی‌پایگی سایر اتهامات، توضیحات ایرج اسکندری از ماقع، کافی به مقصود است. اما بی‌مورد نیست بدو، چکیده‌ای از روایت اردشیر آوانسیان از ماجرا تا

آنجا که به موضوع اسکندری مربوط است نقل کنم: اردشیر می‌نویسد: «ترور وحشتناکی در آنجا [زیر آب] برقرار شد... با اینکه ایرج اسکندری وکیل مازندران بود، نتوانست خود را به مازندران برساند. در این گیر و دار، عده‌ای از رفقا خود را به جنگل زدند... که در رأس آن یوسف لنکرانی بود... این عده مدتی در جنگل ماندند. ژاندارم‌ها با آن‌ها به زد و خورد پرداختند و دست آخر با حال فلاکت بار اسیر دولت شدند. این لنکرانی [ارتباطی با برادران معروف لنکرانی ندارد] برای نجات خود رسوایی‌های زیادی در زندان ببار آورد. و از آن جمله کاری کرد که ممکن بود باعث مرگ ایرج اسکندری شود. او در تحقیقات خود گفته بود که ایرج اسکندری در ساری با کنسول شوروی دائماً در تماس بوده است. دولت در آن روزهای بگیر بگیر ممکن بود اسکندری را دستگیر و در محاکمات نظامی محاکمه نموده و جرم جاسوسی به او بچسباند».^{۱۶}

کیانوری قاعدتاً می‌بایستی حرف‌های اردشیر آوانسیان را بهتر و همه‌جانبه‌تر از وی به‌خاطر می‌داشت. زیرا او، نه تنها آنچه را که اردشیر از شنیده‌ها و نوشته‌های آن ایام نقل می‌کند، می‌داند، بلکه با ادعاینامه و پرونده‌ای که دادستان حکومت نظامی علیه او و سایر رهبران حزب توده در سال ۱۳۲۷ تنظیم شده بود، آشناست. این پرونده از موضوعات بحث و جزو دفاعیات آن‌ها بوده است.

از موارد مهم اتهامی علیه رهبران حزب توده، همین پرونده زیر آب در سال ۱۳۲۵ بود. دادستان ارتش به اتکاء محتویات این پرونده، رهبری حزب توده را متهم به ارتباط نزدیک با خارجیان کرده و ادعا می‌نمود که حزب توده با «حمایت و دستور آنان بلوا و آشوب در داخل کشور برپا ساخته و با قوای تأمینیه مقاومت می‌ورزیده» است. طبق گزارش سرلشگر کویال رئیس وقت دادرسی ارتش به اتکاء اوراق بازپرسی معموله از یوسف لنکرانی و محمد برومند: «ایرج اسکندری از طرف کمیته مرکزی حزب توده به ساری رفته و در آنجا ملاقاتی با کنسول دولت خارجی در محل (ایرانسوترانس) به عمل آورده و سپس به یوسف لنکرانی و محمد برومند دستور می‌دهد که با کلیه کارگران و اسلحه موجود به زیر آب رفته و در آنجا منطقه مقاومت در زیر آب، چالوس و گلوگاه تشکیل دهند و منتظر دستور مرکز باشند و اگر سربازان خلع سلاح آمدند، مقاومت کنند. و ضمناً ارتباط همیشه با ایرج اسکندری برقرار بوده و دستور از او می‌رسید!»!

و سپس دادستان نتیجه می‌گیرد: «پرونده زیر آب صفحه‌ننگین از خیانت به کشور و

میهن و مقدسات ملی ما را بدست حزب تشکیل می دهد که در قانونی ترین و دموکرات ترین ممالک دنیا سزای مرتکبین چنین خیانت ها اعدام با چوبه دار است!» می دانیم که ایرج اسکندری به بهانه این پرونده، به طور غیابی به اعدام محکوم شد.

با این تفصیل، انسان چقدر باید مغرض و کینه توز باشد تا همه این داده ها را آگاهانه نادیده بگیرد و مدعی شود: «خطری متوجه اسکندری نبود، ولی خودش می خواست فرار کند»!

اما ایرج اسکندری به تفصیل، جریان خروج خود از ایران را شرح می دهد که کوتاه شده آن را تا حدی که به روشن تر شدن مطلب کمک کند، ذیلاً می آورم:

«حالا در این حیص و بیص که من مخفی بودم یکدفعه زخم خبر داد که امروز یک سرگرد ارتش با یک سرباز آمدند منزل و گفتند که رئیس ستاد ارتش با من کار دارد و آمده اند تا مرا ببرند. آن موقع رئیس ستاد ارتش سرلشکر رزم آرا بود. به این جریان سوءظن پیدا کردم. چون معمولاً هر وقت رزم آرا کاری با ما داشت، شخصاً تلفن می کرد. فهمیدم که می خواهند مرا بگیرند. به زخم گفتم چمدان مرا حاضر کن، من دیگر به منزل نمی آیم. موضوع را به رفقا گفتم و تحقیقاتی را شروع کردیم. فردای آن روز رفتم پیش دکتر امینی، چون من عضو هیأت مدیره بانک بودم. از چند ماه پیش دکتر امینی و اسدی می خواستند به نحوی مرا از آنجا دك بکنند، مرتب موضوع تسلیحات و وسایل یدکی را که مدتها در «بندر عصب» در نزدیکی های حبشه مانده و انگلیس ها نمی گذاشتند بارگیری شود، مطرح می کردند و دنبال آدم مطمئنی بودند که بتواند دنبال اینکار برود ولی رویشان نمی شد به من بگویند. این بار خودم موضوع را مطرح کردم که پس چه شد، بالاخره یکنفر آدم مطمئن توی این بانک پیدا نکردید؟ گفتند نه! گفتم خیلی خوب اگر اینطور است و می خواهید، من حاضرم بروم. از حرف من، خیلی خوشحال شدند. امینی گفت بسیار عالی من همین الان به آقا [منظور قوام السلطنه است] گزارش می دهم و شما هم اقدام بکنید. از بانک بلافاصله یک نامه مأموریت گرفتم و با آن رفتم پیش کفیل وزارت و تقاضای پاسپورت خدمت کردم. گفت آقا به شما پاسپورت دیپلماتیک می دهیم، شما وزیر بوده اید، اجازه بدهید به هیأت وزیران اطلاع بدهم. گفتم آقا نمی خواهد، پاسپورت خدمت کافیست و اصرار کردم و همانجا نشستم تا پاسپورت را گرفتم.

آدم پیش امینی، دیدم می گوید به آقا گفتم، ایشان گفتند که به اسکندری بگو اگر

نرفته است، دست نگه دارد. گفتم چرا؟ گفت نمی دانم، مربوط به خودت هست. مثل اینکه مسائلی مربوط به مازندران است و از این قبیل چیزها. وزیر جنگ مطالبی را در هیأت وزرا مطرح کرده و لذا آقا گفته حالا بهش بگو دست نگهدارد.

من فهمیدم جریان همانست که من حدس زده‌ام و قصد محاکمه مرا دارند. لذا گفتم بهش بگوئید چشم. آدمم و جریان را به رفقا گزارش کردم. قرار شد من مخفی شوم تا ترتیب خارج شدن مرا بدهند.

رفقای شوروی به ما کمک کردند. مرا بردند در پارك زرگنده مخفی کردند و گفتند همینجا باشید تا بعد ترتیب خروج شما را بدهیم. یكروز، آمدند و به من گفتند بفرمائید برویم. مرا بردند فرودگاه و سوار هواپیما کردند و در اطاق خلبان گذاشتند و در آترا بستند. پس از یکی دو ساعت آمدند و در را باز کردند و گفتند حالا بفرمائید و بنشینید تا آدمم بنشینم، دیدم طبری هم آنجا نشسته است! گفتم شما اینجا چکار می کنید؟ گفت این رفقا من را آوردند اینجا. گفتم آخر برای چی؟ گفت حقیقتش اینها گفتند بیائید، حالا ما هم آمدیم. او را هم به همان ترتیب من آورده بودند. تعجب کردم...»^{۱۷}

باید از کیانوری توضیح خواست که اگر اسکندری با پاسپورت سیاسی و زیر چتر حمایت قوام السلطنه، نخست وزیر وقت، از ایران «فرار» کرد، پس پنهان کردن او توسط شوروی‌ها در زرگنده و خارج کردن غیرقانونی او از ایران با هواپیمای شوروی چه ضرورت داشت؟ در ضمن، از توضیحات اسکندری روشن می شود که برخلاف ادعای کیانوری، اسکندری پاسپورت خدمت داشته نه سیاسی!

پانوشتهای فصل هفتم

۱. من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، دکتر فریدون کشاورز، صفحه ۴۴
۲. برای آشنائی بیشتر به خاطرات انور خامه‌ای جلد ۳ «از انشعاب تا کودتا»، صفحات ۲۲۷-۲۲۶ مراجعه شود.
۳. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۵۰.
۴. همان منبع شماره ۳، صفحه ۱۴۹
۵. همان منبع شماره ۳، صفحه ۱۵۹
۶. همان منبع شماره ۳، صفحه ۱۶۰

۸. ۷. بازرسی‌های خسرو روزبه. به نقل از کمونیزم در ایران، صفحه ۵۴۰
۹. به نقل از جزوه جمع‌بندی ۴۳ سال عملکرد حزب توده، از انتشارات مرکز فرهنگی اسلامی در اروپا، صفحه ۲۴
۱۰. همان منبع شماره ۷، صفحه ۵۴۲
۱۱. همان منبع شماره ۷، صفحات ۵۴۶-۵۴۵
۱۲. حزب توده در صحنه ایران، دکتر غلامحسین فروتن، صفحات ۲۲۰-۲۱۶
۱۳. همان منبع شماره ۱۲، صفحه ۲۲۰
۱۴. همان منبع شماره ۷، صفحه ۵۴۱
۱۵. همان منبع شماره ۳، صفحه ۱۴۵
۱۶. خاطرات اردشیر آوانسیان، صفحات ۳۰۶-۳۰۵
۱۷. خاطرات ایرج اسکندری، بخش دوم، صفحات ۱۶۹-۱۶۷

پانویس ویراستار

(۱) اساساً ماجرای ترور محمد مسعود در پرده‌ای از ابهام قرار دارد. این ابهام از آن جهت است که آیا ترور محمد مسعود صرفاً انتقام «کمیته ترور» حزب توده از محمد مسعود بود یا در رابطه پیچیده‌ای از رقابت‌های دربار، رزم آرا، انگلیس، آمریکا و شوروی قرار دارد. این ماجرای پیچیده را «انور خامه‌ای» در جلد سوم خاطرات خود (از اشعاب تا کودتا) به اجمال بیان کرده است. بعلاوه «انور خامه‌ای» نیز همانند فریدون کشاورز معتقد است کیانوری و در نتیجه حزب توده در جریان ترور محمد مسعود قرار داشته‌اند. استناد مهم آنها به متن دفاعیات «خسرو روزبه» است که در دادگاه اظهار می‌دارد: «هرچه کرده‌ام با اطلاع و دستور مقامات بالاتر حزبی کرده‌ام.» به این ترتیب با توجه به اینکه «کمیته ترور» زیر نظر کیانوری کار می‌کرده، نمی‌توان ادعا کرد که کیانوری از این ترور بی‌اطلاع بوده و روزبه بنا به ابتکار شخصی، کمیته ترور را مأمور قتل محمد مسعود کرده است. آن هم در هنگامی که روزبه با حزب قطع رابطه کرده بود.